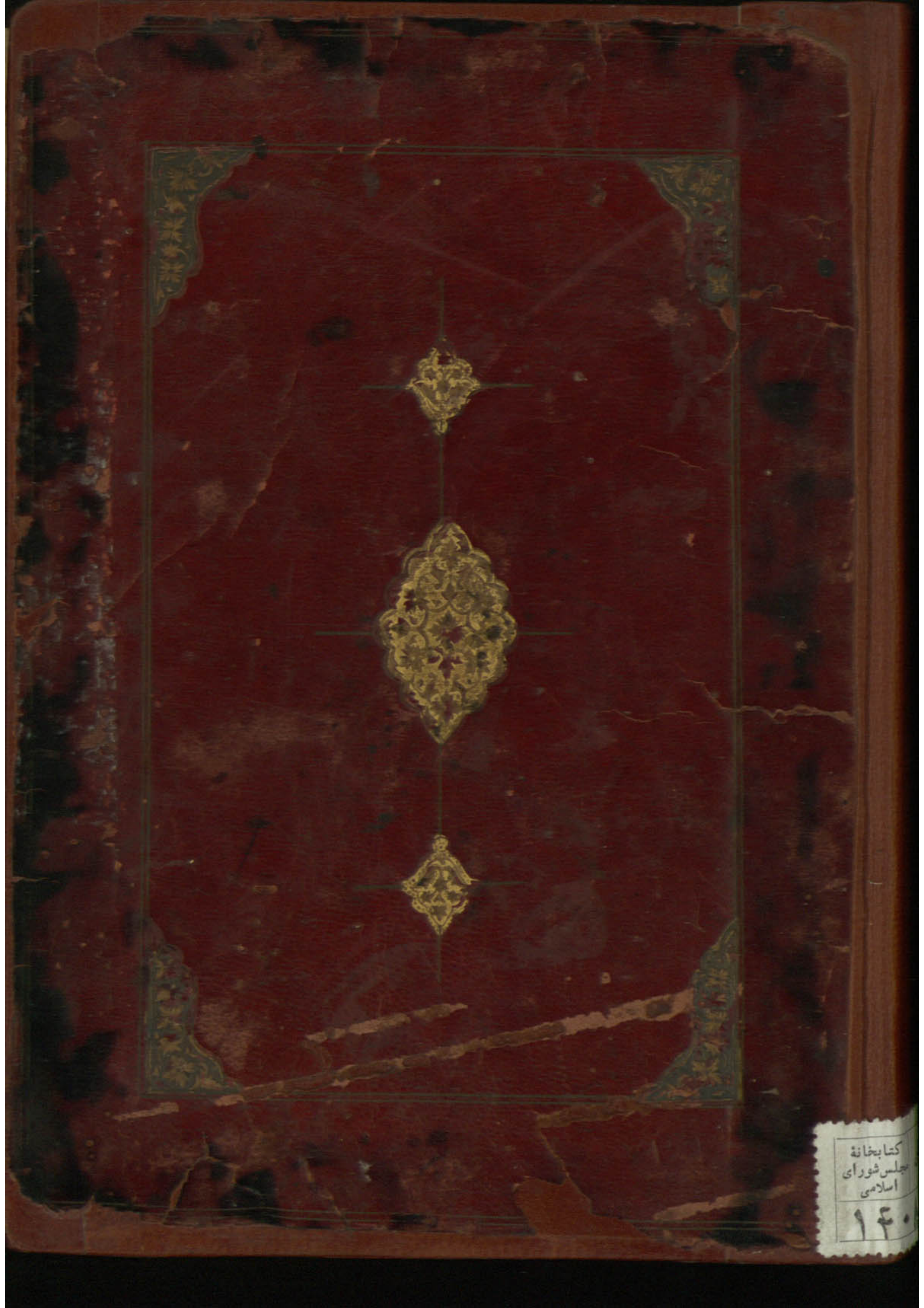
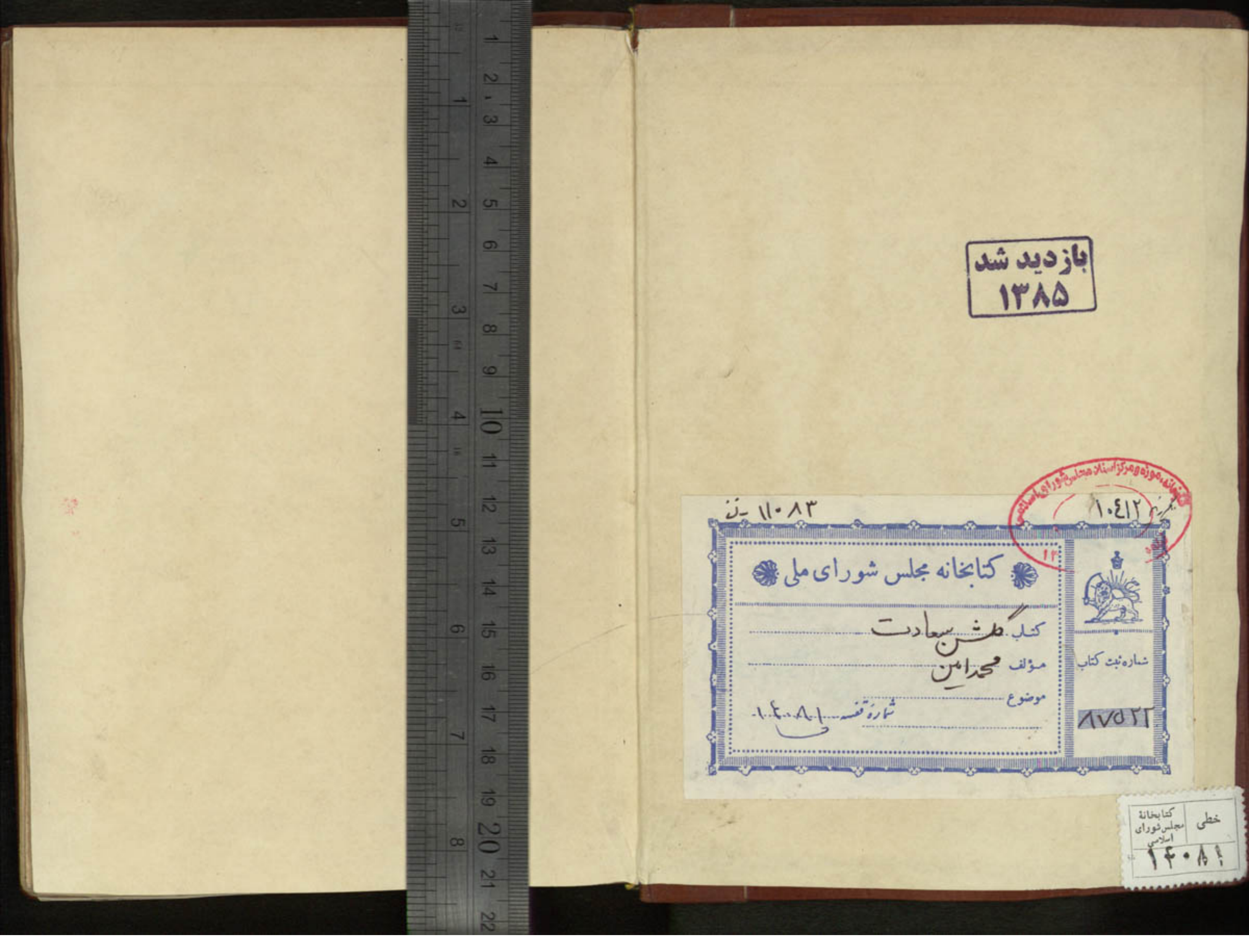
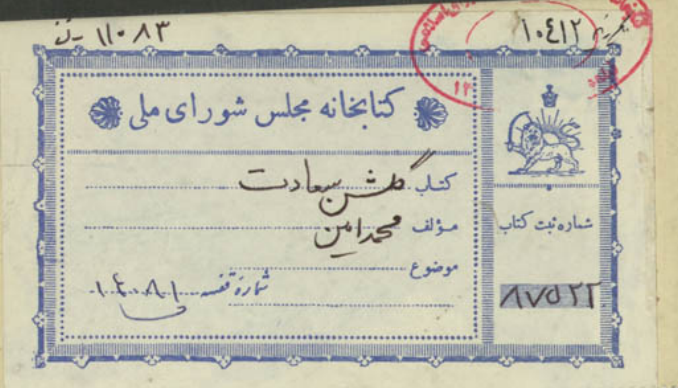
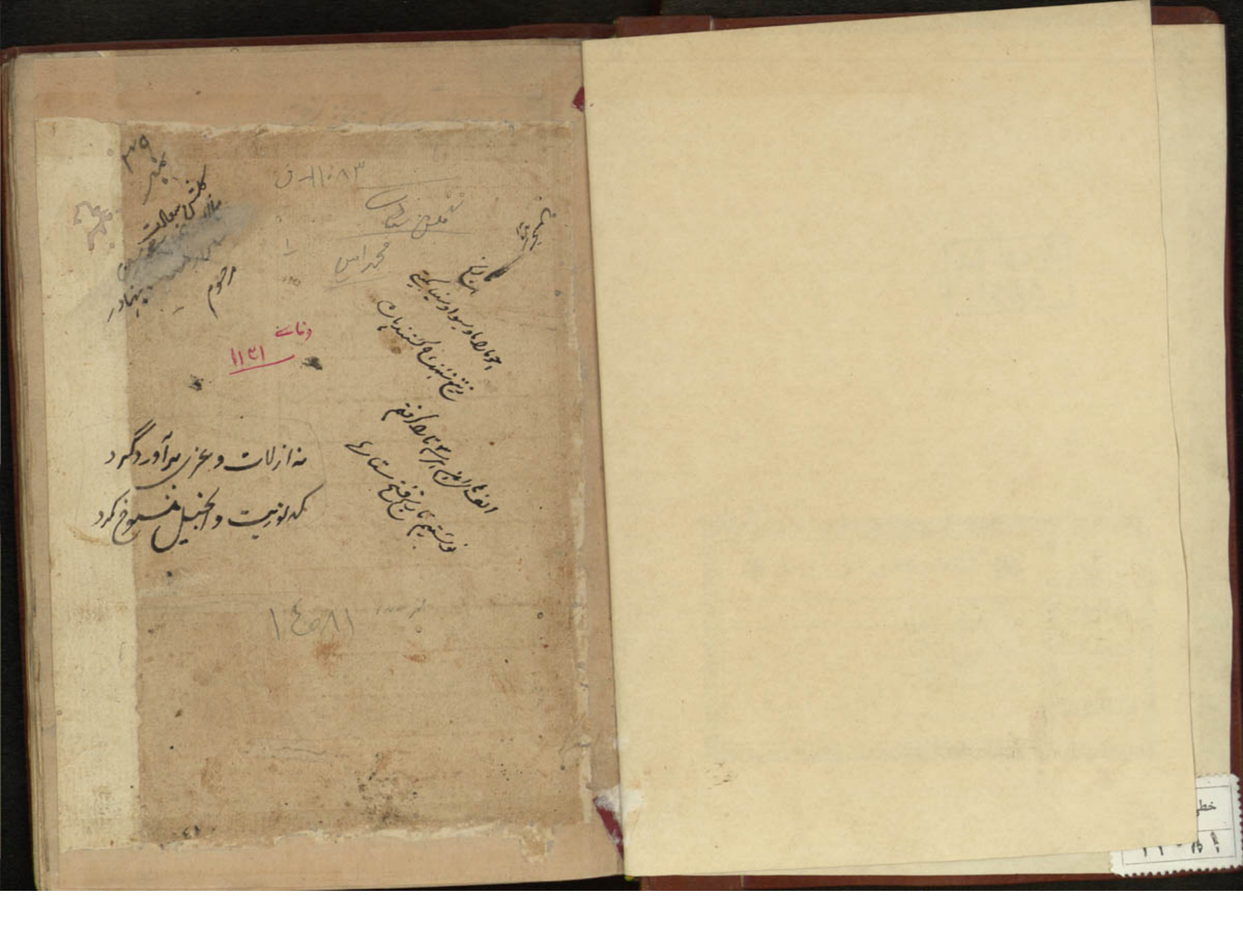

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۱۴۰



بازدید شد
۱۳۸۵
۱۱۰۸۳
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب گلشن سعادت
مؤلف محمد امین
موضوع
شمارهٔ ثبت کتاب
۸۷۵۲۲
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی





رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم و تمم بالخیر

انشاء حمد و ثنا سزای ثناء انشا پردازیست که منشی تقدیرش
مجموعهٔ جامعهٔ موجودات را با وجود عدم وجود اسباب تحریر
رنگ صورت آئینه صورت پذیر گردانید و مدبر تدبیرش جواهر
امور کشور کائنات را بدستیاری رشتهٔ مشورت مشیر لسان
لآلی نجوم در سلک انتظام کشید حکیمی که حکمت کاملهٔ اش ارباب
کمال را واسطهٔ تکمیل ناقصان ساخته کریمی که مکرمت شاملهٔ اش
روز و شب بجهانداری که و مه پرداخته قادری که قهرمان قدرتش
پشهٔ ضعیف را بر پیل قوی قوی گرداند عادلی که شحنهٔ عدالتش
شمع را بجرم سوختن پروانه از شام تا صبح در آتش زنان دارد
حاکمی که حاکم محکم حکم خرد در محکمهٔ حکومتش جز بحکم وی دم نزند
واحدی که صف وحدتش را کثرت امواج عالم کثرت نشکند

کثرت نقشش فهم پنهان ... سازد جلوه
ستار العیوبی که دامن عفو عیوب
معیوبان را بشست خود را از نظر بینان
عیب جوی محجوب دارد غفار الذنوبی
که ذنوب مذنبان سیه رو را
از روی کمال رحمت بر روی نیارد
نظم ای ایمن آنکه دوست
بود رحمت دوست گر ز
عصیان گذری بجز گناه ...
ای خطا بخش عذر بپوش ...
این عاصی را بذیل عفو بپوش
و بحرمت رحمت خطاپوش ز انتقام
جرایم این مجرم نادم مکوش
نظم گنهی نیست که اندر نامهٔ اعمال نیست
بجز حرف سیه در نامهٔ اعمالم نیست

دو عالم بجرم آمرزیده باشی || چو من گر یک تنی بخشیده باشی
هر چند بتصور کثرت معاصی سر عبودیت از انگشت گریبان خجالت ساخته
و تأمل استیلاء جرایم اضطرابی عظیم با آتش در معمار ضمیر تشویر انداخته
اما حبل المتین کریمهٔ لا تقنطوا من رحمة الله هر دم کرم تو توقع کرم مبارز
نور رشتهٔ بشارت سبقت رحمتی علی غضبی هر لحظه لوای تمنای تازه
در عرصهٔ خاطر فاتر می افرازد شعر ای نقش سپید و سیاه من زتو نیکو گشته
نگاه من || چه من و چه قدر گناه من خجلم زنام غفور تو || معصیت تحت
اگر چه انکار عطایای ممتنهای تو مرتبه ایست که کوه گناه در میزان
نظر برگ کاهی بیش نیست نظم منبت از غفلت کشیمش در خزند
در کنار || بادهٔ لا تقنطوا مستانه هم کرده است || لیکن بدست
آوردن دامن دستگیری که بمیامن دستگیری او دامن مرحمت تو
بدست افتد ضرور و غفلت از سعی بدست آوردن چنین دستگیر
بی خطر که ما گرنه بر هر تقریر فطیرست از عقل و دانش دور مانده از جا
از جناب کبریای تو آنست که از راه عطا مغفرت مبتلا بسوی
رسول راه نما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله راهبری فرمای و حبیب
و دامان دل و جان را گوهر زواهر نعت شفیع روز جزا احمد
مجتبی معدن النخبة و الثنا مملو نمائی نظم محمد کلید در گنج صناعت

شفاعت خواه پشتی را پناهت
زهی سلطان هفت اقلیم افلاک
که زیبد بر سر او تاج لولاک
طرفه شفاعت عاشقی که تعمیم توقیع
شفاعتش جاهیان را استطاعت بخشیده
از شکنجهٔ اندیشهٔ جرایم نجات بخشیده
و تقویت امید رحمتش مجرمان غریق
بحر معصیت را از گرداب بیم تلاطم
امواج عقوبت بر کشیده سلیم
اعجاز نشین ننگ عبادت را از ...
نطق عطار صحو و براق برق
بر فرش فلک اطلس از نسج نعال
کلید و نمود نظم زبان بعقل را
نبود مجال و طاقت وصف او که آرد
بر زبان نعت خداوند بی وتد ...
و تاج رسالت سر و عالم رسول حق

کدای جادش زبا افکنده کسر طاق کسری را :: فلک بیما براق برق ما زاو بیک جولان ::
کنند طی عرصهٔ بی انتهای زاد بالا را :: امین دار روا کنند دولت ایمان زد تمام تحقیق ::
که بود اعتباری چون خیال اقبال دنیا را :: صلوات و سلامک یا طیب العباد
علیه و آله الامجاد و اصحابه الهادین الی سبیل السداد که گمشتگان وادی
ضلالت را بنور هدایت هدایت فرمودند و ابواب رحمت عام بر رخ
خاص و عام گشودند ه سزد کردم رقم از مهر مولی :: که دارد نور ایمان در دلم جا ::
ابوبکر و عمر عثمان و حیدر :: بمعنی از همه اعلی و اولی :: ز اعمال حسن تا خود
ندارم :: بجز حب حسین شاه شهدا :: ز سجاد و بباقر صادق نا ::
چو موسی و رضا دارم تولا :: تقی را چون نقی از بندگانم :: بعفو عسکری
در رزم یکتا :: شوم از غاشیه داران مهدی :: بدل دارم همیشه
این تمنا :: بود از دولت ایمان این را :: همین سود السر حاشا و کلا ::
بر ضمیر روشن ضمیران خورشید نظیر روشن باد که ذرهٔ مهر کوین جوی
محمد ابن العبد صحرا نوردی بسیار و بیابان گردی بشمار رهنمونی قاید
قسمت که بمسیح دلجیات از جادهٔ انقیادش قدم نتواند کشید ه
برات رزق بهر جا کرد اندر قم :: ضرورت است نهادن دران دیار قدم ::
در سنه یکهزار و یکصد و سی و یکم هجری نبوی در شهر سعادت سمات
ارکات که در کثرت آبادی و آبادی از امصار و قصبات روزگار

قصبه البسیط زاده رسید بلند قدر
سعادت طالع بسعادت ملاقات مبدت
نواب فلک جناب خورشید رکاب
بحار یسار کسر افتاب ذره پرور
سعادت الله خان بهادر سلمه الله الملک
که نام سعادت فرجامش سعادت را
نامور ساخته و انعام عام الدوام مخشش
نام آورانرا بجهان برافراخته بوسیله
دستگیری دستگیر از بافنا و کان
جان بخش دل آرزومند و اوکان
رای تفضل التیام مقبول خاص و عام
رای و لمحی زمام مراد الله تعالی را
القام فیض یابی که بود بدین
حصول دولت انتظام در سلک
منتظمان نشین جواهر مراد و مسلک
آرزو کشید ه

با فتم در صحبتش جا شد مس قلبم طلا :: کیمیا بی گر بعالم هست فیض صحبت است ::
در زمان دست داد و دولت حضور کرم گستر رای کرامت انتما بعضی اوقات
تحریر مفاوضات فیض آیات با عزه عزیز القدر مامور میگردید چون
نظر کیمیا اثرش باز روی نوازش با وجود عدم لیاقت رقم قبول
بر روی مسوده میکشید بمصداق قول مقبول مقبول یک کس مقبول
صد کس نقلش همان ساعت بجذب توجه عزیزان مهربان بمسامع
مجامع میرسید تا آنکه این خاکساران زبان آوری زبانهای سراپا
هنر پیش از در آمدن در اقلیم انتظام قدم در شهرستان نثرت
گذاشتند و بعضی بزرگان قدردان بتکلیف ترتیبش توجه گماشتند
لاجار بحکم الضرورات تبیح المحظورات این خزف ریزه چند را
که فرزندان معنوی این ذره مقدار اند از روی مهر پدری چه
گفته اند ه فرزند اگرچه عیبناک است :: در چشم پدر ز عیب پاک است ::
بخیال لآلی آبدار در رشتهٔ انتظام کشیده بگلشن سعادت موسوم
و بچهار فصل مقسوم گردانید فصل اول صحایف نواب سعادت
انتساب به بزرگان و عزیزان عالی جناب فصل دوم رقعات رائے
عالم آرا با احبا و اصدقا فصل سوم مفاوضات خان سراپا فضل
و احسان فضل الله خان با عزه دربار و بزرگان روزگار فصل چهارم

وقعات از جانب خود بجناب
بزرگان قدردان و دوستان
مهربان اگرچه بحکم من صنف
فقد استهدف هدف تیر طعن مردم
گردید اما چشم از انصاف ناظران
عالی نظر آنست که بنظر توجه ملاحظه
نموده اگر جای جای اصلاح بنظر درآید
انسان را از سهو و خطا مبرا ندانسته
بمرکب التفات اصلاح فرمایند و کار بندند
کرم گردیده بی تامل زبان بعیب
جوی و بدگویی نکشایند ه
چون رد و قبول همه در پردهٔ غیب است ::
زنهار کسی را نکنی عیب که عیب است ::
الله ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق
فصل اول صحایف سعادت انتساب
به بزرگان و عزیزان عالی جناب

موجبه

نعمت
خدای لطیع الکلام

قبول کرده باد

عرضداشت فدوی عقیدت اکتساب سعادت القاب فرق عبودیت اکلیلانی
تسلیمات ارادت سمات زینت باب افتخار و مباهات ساخته بپایه
عرض باریابان بارگاه خواقین سجده گاه میرساند که در ساعت سعید
و زمان سعادت جاوید زبان زمان و زمانیان مژده رسان
گوش هوش فدویان صداقت نشان گردید که افزایش رونق بزم
جهان بار آرایش جشن میمنت توامان هزاران ابواب انبساط
و افتخار بر رخ ارباب روزگار گشوده و دامن امید عالم بلآلی مراد
و جیب آرزوی عالمیان بنقد مقصود مملو نموده فدوی عقیدت سرشت
ازین نوید سعادت بخش بگذارش گوهر نثار تهنیت آیات سر ارادت را
بسپهر عزت رسانید و بهر نثار این جشن کرامت اثر سرمایه عجز و کار ا
بضاعت محقر تصور نموده بجواهر زواهر سخن که در بازار امکان گوهری
بهتر از آن شهرت پذیر نیست دل و زبان عبودیت ترجمان را سعادت
آموز گردانید نوازش عالم نواز مترقی مدارج اجابت گرداناد

تعالی الله ازین جشن دل افروز ∴ که جوش عیش از ماهی است تا ماه ∴
دل عالم ز فیض عام گردید ∴ بیک دم کامیاب کام دلخواه ∴
پی تاریخ این جشن سعادت ∴ خرد محو تامل بود ناگاه ∴ بگفتا
هاتف فرخنده سر بمن ∴ بگو جشن همایون شهنشاه ∴

زیاده [illegible] عاد [illegible]
از مطلع کامرانی دولت و مانی جاودانی
طالع باد بالنون و الصاد ∴ غالب خان
خان عزیز القدر مهربان سلامت
طرب محیط تحفه [illegible] بهار گرامی نامه
لآلی مضامین [illegible]
نمای [illegible]
نکات [illegible]
مملو از [illegible]
و مراتب [illegible] ساعت سعید رسیده [illegible]
[illegible]
دو بالا گردانید [illegible] چشم [illegible]
توافق [illegible] در ما در [illegible]
ظهور [illegible] دلخواه در نظر [illegible]
نتیجه [illegible] معنوی عزیزان والا [illegible]
واهب متعال این مژده [illegible]

بر جمیع احبای صداقت انتما علی الخصوص بآن عالی قدر غالب توجه
بتوجه غالب همه جا و همه حال برونق بخش محفل خیال اند مبارک
و مقدمه اقبال روز افزون گرداناد بالنبی و آله الامجاد نواب نظام الملک بهادر
عرضداشت فدوی بلا اشتباه سعادت القاب بعد فرق آرائی بکلاهای
تسلیمات تهنیت آیات بعرض حاشیه گردان جناب فیضمآب پرورش شد
حقیقی مد ظله العالی میرساند لله الحمد و المنه که باعانت معین متعال
و میامن همت محمود مآل فتوحات متعالی که بتواتر و توالی جیب و دامان
ادانی و اعالی را بلآلی متلالی مرادات عقلی و خیالی مملو نموده
و زبان خاص و عام عالمیان را بسپاس مواهب علیه واهب العطیه و دعای
اعتلای اعلام اقبال نصرت اشتمال که بمفتاح فتوت و احسان ابواب
امن و امان بر روی جهان و جهانیان گشوده شده کلید فتح
یعنی گوشه ابروی شمشیرت ∴ بیک جنبش گشاید چین قفل از چهره ∴
ببرکات حسن نیت فیض طویت معنی انما الاعمال بالنیات را
بوجه احسن بعرصه صورت رسانیده و بر جمیع امور محظور خاطر
کرامت گنجور تقدیر را معاون تدبیر ساخته و طنطنه فتح و فیروزی
اولیای دولت ابد مدت در هفت اقلیم افلاک بلند آوازه گردانیده
گوش منتظران ندای نوید عنایات بی نهایات حضرت عزت الفدای

سرور تهنیت نواخت [illegible]
رسید مژده که نواب [illegible]
بکار [illegible] زمان [illegible]
[illegible] دوش [illegible]
[illegible] سران [illegible] آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سعادت [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
از روی صداقت [illegible]
[illegible] مبارک [illegible] نوازش [illegible]
[illegible] سعادت
[illegible]
و بالاحاصل نمود [illegible]
[illegible] غالب [illegible] زبان [illegible]

ترجمان را گوهر آمود ساخته زینت افزای ارادت افزود ع

بود تا تیغ مهر و مه یکی قاطع ظلمت :: رسد تا برخزان تیر قضا از قطره
باران مدد :: باید ظلمت ظلم از رخ عالم :: کند سرسبز باغ و هر لطفت از نم
احسان نواب مبارز خان بهادر نواب صاحب قدردان جوهر تیغ فتوت
و احسان سلامت از استماع مژده ظهور فتوحات عظمی که نظر بعالم
اسباب صورت صورت پذیر فتن بایں تعجیل و تسهیل در آینه
تصور ارباب صورت هیچ صورت نمی بست معنی انتعاش
بی انتها و انبساط لا تعد و لا تحصی صورت نما گشت چون در کارگاه
اسباب بحکم مشیت مسبب الاسباب ظهور هر امر و البته سببی است
سبب ظهور این امر خطیر غیر از تایید افضال واهب ذو الجلال و یمن توجه
عدو مال آن برگزیده ایزد متعال که در همه جا و همه حال نصرت و اقبال
شامل احوال ظفر اشتمال دارند نبود راسخ عقیده مخلص صادق العقیدت بیش نگذشت
آری ع بهر کاری که همت بسته گردد :: اگر خاری بود گلدسته گردد ::
وقوع این مقدمات کرامت آیات بر جمیع خیر طلبان جناب فیضمآب
مبارک و همایون و مقدمه فتوحات میمنت سمات روز افزون باد بالنبی و آله
الامجاد نواب مبارز خان نواب صاحب مهربان خورشید فلک لطف و احسان
سلامت در ساعتی که سامعه کسوت سعادت در بر داشت دوران

کواکب سعد عالم بهجت در اوج نور کار
می افراشت و نسیم مسرت غنچه امید الخلایق
باقتضای شادی گلزار خرمی برکت
و اقبال گوهر درج فتوت
و اجلال یعنی مخدوم زاده والا قدر
عالی نژاد بمیامن الطاف بهار
برای جشنستان ایجاد سالها
سال در ظلال افضال فیض اشتمال
بانواع ثمرات عمر و دولت بارور
و بهره یاب باد و سایه اوفزاده
کلبن آرزوی هواخواهان را بکبار
نشاطی اندازه طراوت تازه بخشید
و جیب و دامان دلهای البرز لالی
انبساط گردانید امید که قاضی
قدرت قضا رحمانی الفیض صدق
عقد آن دو گوهر بحرین کرامت

تیغ عدالت ۳

کرد انبسه کجا

و نجابت را لجواهر زواهر اتحاد منعقد ساخته بمحل جعل لهم الرحمن ودا
بعجب شیخ و تزیین قباله و داد پرداخته یکدیگر را از چاشنی نعمت دیدار الی
یوم القرار شیرین کام و کامیاب و الی ادعه متوکرده ع زهی شادی که از بس
جوش عشرت :: برآمد از تنه زنگ کلف ماه :: خوف خورشید برکف باد
رقاص :: بنیر مشتری زهره با آهنگ و لخواه :: واهب متعال این جشن
خجسته فال را که مبارک و همایون و مقدمه الجیش عیش های روز افزون
گرداناد بالنون والصاد فصل دوم رقایم رای عالم آرا و جا و اصد قاه
سعادت الله خان بهادر قبله روشندلان سلامت ده شمع که از پرتو فروغش
نه طاق سپهر عالی اساس همت پاس خود را انجلیه نور بار هفت نمود و در شش
جهت بهم تجلی نور بخش چرخ جارم علم نتواند گردید دوست که هر شب
گذشته کلبه ارادت این یکه تاز مضمار عقیدت را نور سعادت بخشید
ع چو شمع سعادت چراغم بود :: مرا ور دو عالم چراغم بود :: ور ارای سکر
این عطیه نور پیرا جبین نیاز را الفروغ تسلیمات منور گردانید
و روشنی دعاهای نیم شبی را بهر بوالکی نور اجابت بملأ اعلی رسانید
ع تا بود از روشنی مهر و ماه :: روز و شب آرایش بزم سماه :: از مرد
مهر رخ و احسان تو :: باد شب و روز صباح و مسا :: محفل فیض و کرم
و التفات :: روشن و آراسته و پر ضیا :: زیاده جز عرض کورنش نیاز

۵

چه عرضه نواب مبارز خان بهادر
بعرض بهره اندوزان حضور کرامت
گنجور نواب مستطاب تفضل مآب
میرساند در ساعتی که خلعت سعادت
در بر عشرت بود و قران السعدین
در اعتلای لوای بهجت مژده راحت
بخش حسن انجام جشن کتخدایی صاحبزاده
عالیقدر بلند اقبال سامعه افروز
بندگان فیض اشتمال گردید کلبن
آرزوی عالم و عالمیان را بار تازه
طراوت تازه بخشید و جیب و دامن جهان
و جهانیان را پر از جواهر شادی گردید
بمقتضای خلوص عقیدت بر نیکو کاری نورات
ارادت سمات بتقدیم مراسم تهنیت
این جشن پر آیات میمنت که بفضل اله
نو نشانی مقدمه عیش های دلخواه

بندگان جناب فیضمآب با در پرداخت و دسته دسته گلهای
از تبلیمات مبارک باد این نوید طرب بنیاد را زینت افزای
فرق عبودیت ساخت سرا ارم سرو دستار رشک گلشن شد
زبسکه چیدم و بر سر زدم گل تسلیم زیاده جسارت ادب ندید ظلال
افضال جاودان سایه گستر مفارق هنوایان راسخ بال بباقر علی خان
نوشته طراوت بخش گلشن لطف و احسان سلامت رنگین
عنایت نامه عالی با دالی تاریخ که در جنب آب و نگش تاریخ مهر و تاریخ
ماه انگشت رنگی انگشت نما توانند بود در زمان طرب نشان ورود
فیض آمود فرمود و هواخواه صداقت سرشت را نهال امتیاز و انبساط
نمود درازای این عطای تفضل انتما هزاران گلهای نیاز بدست
عقیدت از شاخسار ارادت چیده بتقدیم مراسم آداب واجب الاداء
پرداخت و نخل کلک عبودیت سلک را با بیاری دعا که بهین
ثمر شجر فدویت است سیراب ساخت الهی تا باغ زمین و حدیقه
آسمان بطراوت و تازگی تاریخ و تاریخ همیشه بهار و ماه و خورشید
سرسبز و شاداب است گلزار اقبال آن بهار پیرای گلبن افضال
برشحات سحاب الطاف ایزد متعال شگفته و با رور باد بقزلباش خان
خالصا حب کرم فرمای مهربان سلامت حرفی از داستان اشتیاق

بالانطباق و لفظی از کتاب شوق جواب
لطافت بستانی طاق بر بستان سازی
قلم رنگین صفحه تحریر صورت پذیر گردانیدن
و در معنی آن کلمه بی حواله نمود بنشست
پایی چوبین زنگی عرصه دانش
زنگی شد الحمد و المنه که درین ایام
مسرت التیام ورود عنایت
نمیقه ملاطفت مملو الطاف قدیم
بنا و داد و بحصول ابتهاج صحبتهای
راحت اما بمضمون دلنشین
بود سیر چمن طاوس گشته و دیدن
دل فرو می ماند بوف و بیم احتطاط
حضور سراسر سرور را از بند الم
مهاجرت نجات بخشیده زیاده
از آنچه نشر بخش توان پرداخت
مسرور و منبهج ساخت

چنان خورسند گردیدم که پنداشتم تازه دیدم پروانه مطابق
مطابق مرسوله سابق متعلق از این ابلاغ یافته و پروانه جوهری
بار از حال احوال صداقت اساس داس شرح مومی الیه روانه
خدمت نموده باشد ان شاء الله العزیز مقدمه بازگردانیده عنقریب
انفصال می باید انجامی که در باب اراده توجه باین سمت ارشاد
قلم توجه رقم شده بود هزاران ابواب نشاط بر روی دل دوست
منزل گشوده بظهور این آرزو منتهای مبتغا ردلهای محبت
انتماست و در عین شدت انتظار دیده و مید دم بزبان
حال باین ترانه تمنا اشتمال نغمه سراست صحبت گرم من و
آن بت سرمست بهم تا چه تماشاست اگر رو دهد دست بهم
واهب که چون حب آرزو میسر آرد زیاده چه برنگارد حرف تمنا
دیدنها که انتها ندارد به محالب خان هرچند در نهرستان لفظ و
عبارت تک و دو نمود و بیداء تا پیدای تشبیه و استعاره را لکام
تامل پیمود مضمونی که حرفی از کتاب اشتیاق مواصلت سراپا
راحت خالصا حب بسیار مهربان مهر انتصاب قدردان سلمه الرحمان
بر لوح بیان تواند آورد دست نداد ناچار بیان آن معانی
بدل نزدیک را بوجدان ضمیر کرامت تخمیر واگذاشت بامنی حرفی

جانو بری جه کی بات و ورود
عنایت صحیفه مسرت آمود متضمن
رسیدن جدر آباد و تفصیل
تصدیعی که بسبب ریاست در راه
روداد اگرچه نظر بر حصول مژده
صحت و عافیت باعث اطمینان
خاطر منتظر اخبار فرحت آثار گردید
لیکن یاد اختلاط حضور سراپا
سرور الم مهاجرت را شورش افزوده
نه شوق را دو بالا گردانید
رسید نامه و افزود اضطراب مرا
بجرم تو چه فسون داشت لب جواب مرا
واهب متعال بحرمت و اقبال منزل
مقصود برساند و بعیش صحبت نواب
مبارز جنگ در سرکار الاکرم جهانی
راه فوز آبرا احتماء فی انتها مبدل
گردد

بولا

وتدارک محن دوری مهجوری که بالفعل کشیدنی مشهود است تو جه عالی وقتی صورت می بندد که بمعاودت بسعادت بزم انبساط ارواح بخشند مجیب الدعوات بسرعت شاید این امنیت را منظر
ظهور جلوه گر گرداند زیاده آنچه نویسد شوق است والسلام القدم معلم انیما
کنتم **بنواب مبارز خان بهادر** عرضداشت فدوی صمیمی دلی بحکم آداب اداى آداب
عبودیت را وسیله باریافتن درگاه ضمیر کرامت تخمیر داشته
وتقدیم مراسم عقیدت را واسطه حصول سعادت بندداشته بعرض
باریابان جناب تفضل مآب خداوند فدویت گزینان حدایگان
صداقت اندیشان مدظله العالی میرساند که صباح و مسا وظایف دعای
اعتلاء لوای دولت ابد انتمام بمقتضای خلوص عبودیت نوعی
از عبادات معبود برحق تصور نموده باتزام آن در استحصال سعادات
دارین اشتغال دارد مجیب الدعوات مترقی مدارج اجابت گرداند
در خدمت ورود نوازشنامه نامی سربلندی بخش گشته هر چند
استدعای دوام این نوازش مقتضای ادب نیست لیکن نظر
بر عطای افتخار اگرگاه گاه برشحات کلک عنایت سلک مورد فضل
وکرم می شده باشد بنده نوازیست از راه صدق ارادت چند تهانی
بهو گیری ومرمری که پسند طبع عالی بنده است ارسال حضور

بوجهشان

قابض النور نموده کرقبول افتد
به غالب خان
زهی عزو شرف مهربان من سلامت
خانصاحب مشفق مهربان من سلامت
زبان قلم و قلم زبان یک قلم رنگ
تصویر آیینه دار تحریر اندکه تنزمیم
شدايد اشتياق بر دارند بالالام
فراق ارباب سازند تحریر مقوله اروی
بتحصیل حاصل بر داختن اسرافت
چه خوش گوئی بردل من بانوجه
گفتن وارد شو تقریر مقدمه تامی
خود را بعدم علم مراتب عالم آتی و
علم ساختن که گفته اند بیت چو بیرون
تو بین بین چو بحر بین بیه مانه
بر بیتم بحر بین حی کهن مسور به
جلت مانه اسپ چمان اولی
که بیان این معانی موجد اسپ

لازم گرا
بوجایی

بوجهشان همه دان واگذاشته منتظر ظهور فضل او تعالی شانه باشد که
حجاب دوری صوری از میان برداشته دیده آرزو برمراد تصور
ضمیر صداقت تخمیر روشناس کشور حضوری دایمی دارد انشاء الله تعالی مجیب
به غالب خان خانصاحب کرم گستر سلامت بورود نامه غمزدای
غمگسار طرفه غم خواری وغمزدائی خاطر غمزده فرمود سبحانه حکمت
کامله حکیم کامل اگر صبر وشکیب اختیاری واضطراری را در میان درد و غم
والم نموده ان ضعیف کرد اربعین تخمیر حرز بگرو نیاب
سحاب شادی لب تر نگردد از هجوم هموم چه سان می آسود اگر سر
رشته تار و پود تعلق سلسله غفلت بر پای سرگشتگان وادی
اندوه نمی گذاشت شداید مصاعب مصایب بنای انتظام عالم را
از جا برمیداخت بیت گر نماندی در تب غم آدمی بس خرابی
در فتادی در کمی این جهان ویران شدی اندر زمان حرص ها
بیرون شدی از مردمان هوش این عالم ای جان غفلت است
هوشیاری این جهان را آفت است باقی حال چندگاه که درین کارگاه
ناپایدار مهلت اقامت داده اند بسر بردن ایام مستعار بکنج دو پشانی
به از سیر گو جنی است بیت خوش باشد با جهان تنگ کن بردل خویش
کز تو روی غم قضا نگردد کم و بیش بمقتضای اتحاد معنوی آن مهربان را

در این کار فراغت شریک غالب حق
بیدار چون متوجه باطن کرامت
مواطن الحال نسبت بسابق صورت
انبساط دارد آنچه خاطر عاطر می بیند
زصد که بخلاف گذشته خالی از هم
بر نخیزد همان حالت حال استیلا
داشته باشد زیاده چه برنگارد
جز آرزوی مواصلت سرا با مرت
که نهایت ندارد **به غالب خان**
خانصاحب سرا با کمال وکرم سلامت
ورود نامه نامی یاد از شفقت
ومهر سابق قدیم درد دادم بیاد
آورد بهای آن یاد فرماکه درین
وقت یادمن از زیاده هر فرصت
می گذارند کم ملک ربانی آن
ملک رکه درین هنگام می نمایا

غم والم را بتر قیم رقایم تعقید شمایم دلشاد مسازند بهیهات بهیهات کمال حرمان
از خوب و زشت کجا نصیبه من زشت است اگر غم بکمال داشتمی چون
جوانمردان از جان و جهان گذشته در آن واحد بزوال غم و شادی مسرور
گردیدمی و اگر از شادی کمال بهره یافتمی چون درویشان دست افشان
دنیای دنی دمی روی چنین غم ندیدمی فریاد فریاد که چرخ دوار
در آتش غم تنم سوخت الغیاث الغیاث که زمانه غدار سینه جان
افکار را در مجمر الم بیم بریان ساخت ~~~ شاخ ترم که تازه زباغم بریده اند
محروم بوستانم و مردود آتشم ؛ تحریر و تقریر حالتی که حالا در میان است
نه مقدور زبان قلم و نه طاقت قلم زبان دوها جو حقیقت من مانده گون
سنی کاسون کهون ؛ بهی کنوا کی حیانه جیون ابجی تعون هی رهی
کاهی نظر باد ای حقوق نمک نمک بر جگر ریشم میریزم و دری تصور
پابندی نتوان دست بگریبان خویش میزنم و چون نمیتوانم از عهده
یکی ازین هردو بر آمد از هر دو نابر آمده در فکر بر آمدم ~~~ بهلاک عشق
و گرفتار بند تقدیرم ؛ چون تیر از دو طرف میکشند نخجیرم ؛ احوال بزودها
درین حالت بر ملالت پرسش احوال کار زنان که جراحت میکنند
و استفسار رود اد کار رنگ میناسه بجان غمزده حرف الم
ستم باشد ؛ چرا سرود دهد کس بیاد مستان را ؛ حالا وقت توجه

معنویت که بهر صورت از جیب
اندوه نجات و دست و هد ~~~
من چه گویم که چه می باید بکرد ؛
تو مکن آنچه مرا می باید ~ بفضل الله
خان شوق گلگشت گلستان
همه می خاص صاحب بسیار مهربان
رونق افزای بزم دل و جان بسته ارحمان
که بفضل الهی مدام مقیم قلعه راحت
و جمعیت باشند بدرجه الیت
در ظرف حرف تواند گنجید و بار الم
مهاجرت کدورت ماتم این بار
یا آنقدر ازیکس آن بسته بیستا رنیست
غلم و زبان بشمه ازان بمیزان
بیان ما توان سنجید دوها نگمن تا حو
کهی کی بات بات بهات ؛ تو و نه
تو لو جای کل برده تنها کو بهات ؛

اکثر

لا

بجی

لله الحمد که بعد مدت ابعد صدور سامی صحیفه سرا با تفقد بمضمون آنکه
~~~ گر وصال دوست نبود با خیالش هم خوشیم ؛ فی الجمله بانطفائی
آتش اضطراب پرداخت ~~~ خوش دل کند خیال تو هجران کشیده را ؛
آتش گل است دیده گلشن ندیده را ؛ هر چند دوری ضروری بر هم زن
شیرازه صبر و تحمل است لیکن تصمیم توقع سرعت معاودت خاطر مهجور
مشتاق را هم آغوش تسلی دارد و صورت ظهور آن معنی از فضل او
تعالی شانه امید قویست که عنقریب دل و دیده را از شکنجه محنت کشی نامرد
پیام رار داکر احتمال امتداد ایام سفر می بود نظر بر رفع کلفت تنهائی
بیش از زور و نامه نامی نمود بالفعل بخاطر جمع عزیز مصر اقامت بوده
هر گز عزم این سمت نماید و شب و روز یاران محفل آسایش توجه فرماید
~~~ خوش باش که ما خوی بهجران کردیم بر خود در شوار بر تو آسان
کردیم ؛ بیاد هر جا از شوق دیدنها تقلیم در آید کم است العتاب بالعافیه
به قزلباش خان در حالتی که دیده تشنه مات احوال و تماشای نیرنگی روزگار
شعبده باز گردیدی گلشن وصال را آب و رنگ می بخشد و زبانی آتش
افروز گلخن فراق میگردد خاطر اسیر گرد وادی مهاجرت را رنگ
تصویر روشناس کشور حیرت داشت و الم حرمان حضور طرب گنجور
دلبان کرا بمقدمه شکسته دل نزدیک و بندی از دید و مهر عیش

بر در رهروان شتاقان مهجور
از ر مصدر دل و جان خان صاحب بسیار
مهربان سلمه الرحمن بگلگاه خونبار
و مداد سویدای دل سطور حسرت
رصحفه نیسه میگذاشت اطراف
اموده غبار بازوی جان یعنی نگارین
نامه تفقد نشان که بیاض نفوس
اثر نشانه محیط احاطه جمشید است
و سواد نقش مثال شب قدر مطلع صبح
امید در یاد دریا جواهر مراد در سلک
تمرز و کشید و مشکل عالم عالم نشاط
و خوشدلی گردید ~~~ نامه او روی صد
روز روشن جو سحر ؛ نی غلط گفتم
نه نامه بلکه جادو نامه ابجی اندر حرف
بوستان محفل الحی در اکر در خلوت کنی
وصال خود در الحرم بمنزل تنها بسی

بیجانا

سپاهی او ردوات داکر

اقیلران

نامه و پیغام باید پرداخت و عشرت گزینان گلشن بهم میرا که یک چشم زدن
از پیش چشم نگه نگردد و رو بودن نمی توانستند بخار زار رشد باید فراق باید
ساخت مبادا آسمان را فغانم جور که با ابراز نگیرد نکنند دو دو هم
را گران مهری که داند شود می از هم جدا بودن نیارند چنان دور افکند کز
بعد یک چند نام و نام نگردند جور سند دل آرزو دست داد کان شد به
عبودیت مجبور تقدیر اند غیر از سکوت ترجمان احوال نمیتوانند نمود و تکیه با یاب
دشت محبت دو رکرد کو چه تقدیر اند جز تحمل شب لب نمیتوانند کشود
ز حال خویش ندانم چرا اینکه روزی چند نگاه شوق تو بودم کنون خیال توام
هرچند اشتعال آتش مفارقت برق خرمن صبر و طاقت است و اشتداد
آرزوی حصول دولت مواصلت موجب صحرا اضطراب و وحشت
لیکن توقع سرعت انرفاع حجب مهاجرت جیب و دامان دل و جان را
گوهر آمود تسلی و انبساط میسازد و دمبدم بعکس رئی آل غمدیده دیده
سعد رسیدن دوری ضروری می پردازد مرا امید وصال تو میدهد
لیکن او که سوزش هجران نمیکند تقصیر غالب که بروفق رقیم
صداقت توشیم تا حال جمعیت و اقبال زینت بخش منزل مقصود شده
باشند زیاده از این دل اشتیاق منزل را نگار خاطر رد جدائی
نگرا شند و نظر بر حال منتظران چشم بر راه بتقید تمام و اهتمام تمام
دو کس

زود از سرانجام مهام ضروری خسرو
انجام فراغ حاصل فرمایند و زود در
تصیقل توجه و التفات زنگ غشم تنهائی
از مرات ضمیر الفت تخمیر زدایند چه
تحمل آلام فراق تشاق است و طاقت
انتظار طاق خاطر ما زنگ ترابست
از شنیده میدانی تو هم تا توانی آمدن
ای شوخ سنگین دل بیا جب الاسیما
در باب اشتر وازو زر بار کرده اسید از عاید خان
بجناب نواب قدر دان عبد النبی خان بهادر
مرقوم گردید و خوبهای خان عالیشان
مخصوص جلیبان از نوشته سلفی متعلق
انجا میرسید بعد تشریف آوردن گرامی
فکر کی باید نظور خواهد اشتغلت بالفعل
در باب اجر بندی خانه گورث ندارد
منصوبه نگارش یافت ایام جمعیت بکام

در باب بهر دینی بهر ابوا

و نوشش مرام رام باد قزلباش خان هوش افزای من مدهوش صهبای
شوق سلامت امروز سیر باغ نوشاه بر تجویز عمارت تازه بطرز آخر آن نخلبند
چمنستان التفات مرکوز خاطر بود لهذا اینش از عزم عبد العزیز ملازم
صید را عازم گرامی خدمت نمود که ذریعه یاد مشتاقان گردد و موی الیه
از دولتخانه حضرت نیف داشتن در تمری رسانید نظر بر جمعیت اسباب
عیش انمصدرت الجنس زنگی صحبت از انجا محتوز حرکت نشد بعد ورود
سامی صحیفه سابق در باغ مذکور تاب تنهائی نیاورده متصدع گردیده
و تا شام با وجود شدت سرما چشم بر راه بسر گرمی صهبای اشتیاق بگلگشت
باغ می پرداخت و هر دم زبان نیاز را باین ترانه دلنواز مترنم می ساخت
مجلس بصفائی نوا باده صهبا ای مردمک دیده من جای تو خالیست
اگر سیر امروز بی باده تماشای آن ساقی بزم نشاط منغص ساز صحبت
انبساط نبود لیکن تصور گلگشت گلشن همنزمی روحانی آن تازه گل بوستان
محبت و داد و دل اتحاد منزل را نهال خرمی نمود به باغ چو تو گذشتیم
و داغ داغ شدیم خیال روی تو کردیم و باغ باغ شدیم بعد رسیدن مخلص خانه
وقت شب مفاوضه فیض بار متضمن بروجه عدم توجه با وجود تصمیم اراده
وارد و الفاد و عداع امروز بعز داور و بهجت آمود فرمود داشته شوق را
بالا نمود چون نامرات رسید بدستم شدم ز دست و بخود دیگر

تنبه رنش نعوشته تماشای دیدنیها
باد و بیاران است که بنگارش مو
گذارش باید تعین کرد صبح تا نفی
تغافل امروز بظهور خواهد آمد زیاده
شوق ایام جمعیت بکام و باده آرام
قزلباش خان
مدام بجام باد مشتاق
خطاب از ادی دل و دین
انشکنجه شد ابد فراق یعنی بنگارش
صحیفه بدیع الفرسی لطاف مرقوم علم
ما لطف رقم خانه صاحب سرا الاشفاق
منتخب مجموعه آفاق فهرست جرائد
حسن اخلاق عزیز مصر والایای تمام
وفاق کرم فرما بکر نگان مشفق مخلصان
سلمه الرحمان که همواره شاهد امید
جمعیت و نوش مرام رام ان آن یار
در هنگام هجوم الام که چشم دل آورده

برار

جنبلی

اب تب

قاصد فرخنده مقاصد دوچار بود و زبان شوق دمبدم با این ترانهٔ جان نواز
ترنم می‌کرد ؎ نی قوت آنکه دیده برویش نگرد :: نی طاقت آنکه ره
بسویش سپرد :: ای کاش رساند سخنی قاصد از و :: تا کید و نفس بگفتگویش
گذرد :: ورود طرب آمود نمود و بر حقایق مرقومه اطلاع بخشیده نور دل
دشت افکار را در گلستان همیشه بهار اطمینان بخشید و دلپذیر عطا نمود
؎ ای مخزن اسرار وفا نامهٔ تو :: ای مطلع انوار صفا نامهٔ تو ::
از دیده غبار برد و از دل کلفت :: این جامهٔ یوسف است یا نامهٔ تو ::
اگر سواد سطور فایض النورش را برنگ ظلمات محیط آب حیات خوانم
رواست که از چشمه سار مضامینش جهان جهان نشاط افزوده زندگی
ابد یافت و اگر بیاض بین السطورش را بیان سپیدهٔ صبح مطلع صد
آفتاب دانم بجاست که از فروغ نکات مهرآگینش عالم عالم زنگ کدورت
و غم چون ظلمت شب تحت الثری انعدام شتافت ؎ نقش رقم نقطه
حرفش :: حرز ابدم خط شگرفش :: دیده و بمهرش گشته مباهی ::
دل بخطا و داد گواهی :: نزول اجلال در محال جاگیر و نیل توجه در سرانجام مهام
ضروری السرانجام موجب انواع مسرت گردید لیکن تکرار عزم حصول ملازمت
نواب مستطاب عبد النبی خان بهادر بتقریب رخصت بتصور امتداد ایام
هجران دل مشتاق را مبتلای اضطراب گردانید و اهتمام استطلاع یا زود

که شطری

از مضامین آن بآن فراغ بخشید ...
با این همت معطوف گردانند و منتظران
مهجور را بکام دل رسانند حسب الامر
گرامی در باب اجارهٔ دهات حاکم
بزرگ او گذارش یافت معنی آنکه
بی اجازت راد جهت بعضی اجارات
نشناخت و تکمیل تا روبندست در
اکثار بود لهذا پندت مذکور
نگارش نمود که بر وقف معمول قوی
نمایند و مقرر گردانند که از مواقف
اقساط و تکمیل او درینجا رسانند
غالب که پندت مرقوم مطابق آن فهم
بعمل آرد زیاده جز شوق چه انگارد
قزلباش خان فاتحه ... با اتفاق
ازدیاد اشتیاق ملازمت ...
تمنا مواصلت سر ایام ...

که شطری از آن بدستیاری قلم و زبان در ظرف حرف تواند گنجید و شدت
اشتیاق رونق پذیری بزم محبت و وفاق بذات فیض سمات
نه بحدی که خرد نکته سنج شمهٔ از آن بمیزان بیان تواند سنجید ؎ شرح
سوز دل من کار قلم نیست بلی :: پای چوبین زکجا عرصهٔ آتش زکجا ::
شهادت دلهای صداقت انتما بصورت دو آینهٔ مصفا رو بروی
یکدیگر عکس پذیر مافی الضمیر و مخاطب و مخاطب دلپذیر هم اندر بیان ایمنع
همل نزدیک کافیست ؎ دل بس نیست صورت احوال از روبرویش ::
تا شرح اشتیاق کماهی بیان کند :: بیدرقهٔ افضال ایزد متعال تا حال
بخیریت و اقبال رونق بخش محال جاگیر شده باشند در سرانجام امور ضرور
نوعی تاکید بکار رود که از مهام اهم زود فراغ دست دهد و نیز از
انقضای ایام وعده عنان توجه بانصوب انعطاف یابد تا دل و دیده
مشتاقان مهجور به نور سرور حضور لطافت گنجور منور و مسرور
گردد ؎ ای اختر سعد برج مقصود بیا :: با بخت خوش و طالع مسعود بیا ::
این حرف طلب نه از زبان قلم است :: دل میطلبد ترا بیا زود بیا ::
تا ظهور این تمنا از احوال خجسته مآل و طور رخصت بزرگان آن دیار
و صورت سرانجام کارهای سرکار که باعث ظهور افتراق پر اضطرار
گردید اطلاع فرما باشند در بزم تنهایی غیر از این وسیلهٔ تسلی خاطر

منتظر منصوبت یاد جمعیت
مدام بکام و بوش ... آرام آرام یار
قزلباش خان خان صاحب بسیار مهربان
مهربان صاحب عاطفت نشان سلامت
بعد مدت ممتد ورود و التفات نامه
عنایت آمود یاد از الطاف قدیم
داده گلشن انبساط را تازگی تازه
کرامت نمود و بر احوال جاگیر و معاملات
مضامین دلپذیر مطالعه نمود و ...
از شدت حرارت فراق ...
با حدت حرارت اشتیاق را بیان
سازد بهر حال ؎ دانا به نهان و
آشکار :: ناله حال است که بی یاد
همه گر می‌سر ... و دمی نگذرد و
... سعی ... فراغ جب
مهاجرت که بفضل الهی عنقریب

بانشین دلخواه صورت می بندد و بسر نمی رود چند گاه معنی الامور مرهونة

باوقاتها بصورت توجه نواب نظام الملک بجانب هندوستان جلوه گر

گشته موجب وقوع تعویق در ظهور نتایج خدمتگذاری گردید والا تا حال

از شکنجه منت کشی مراسلات نجات بعرصه ظهور میرسید از انجا که

کار موقوف بوقت است که چون وقت رسید خوابی انرا بیند یا خدا کند تا

رصد که خبر طلب را بوجهی مقصر ندانسته توجه باطن تعهد مواطن امانت فرما

باشند که نتیجه سعی عجالة بر منصه شهود شتابد و دل و دین دو دوری دیت

علی الرغم سپهر بمهر از بند الم جدائی رهائی یابد اگر دو یار موافق زبان یکی سازند

فلک بکین تنها چه میتواند کرد از زادی تکلیفها دو شاله که باعتقاد محبت یکرنگ

تماشش قابلیت ارسال نداشت امتثالا للامر ارسال داشت و منت بر سر و چشمش

محوظ کذاشت یقین که بسیار بی پسند طبع مشکل پسند بملبس بلندی خواهد افراشت

الله معکم اینما کنتم **قزلباش خان** خانصاحب مهربان مهر انتصاب مخلصان سلامت

از شدائد اشتیاق مواصلت سرا پا محبت که بوجهی در ظرف حرف کنجائی نیست

هر چند بسیار نویسد کم است **قصه** شوق ترا اگر مختصر خواهم نوشت

بیش از بیش از بیش خواهم نوشت الله الحمد والمنة که در حالت شدت

انتظار سامی صحیفه مسرت مآل متضمن زر قیم رقیمه بجناب نواب معلی القاب

در باب اندفاع بعضی توهمات وهمی که واهی بنیاد نیست و التفویض بعلم اخفیه

رونق

کرامت نامه ارفع از نظم و نثر بجهت دو ...

دوستدار اصادق مشمول ... رفع نمود

نمود و مطالعه مضامین ... بخش

انبساط دلخواه عطا فرمود بمن افضال

ایزد متعال کرشان ... فیض انجمال

اکثر احوال که در ... ذکر صفات

ذاتی آن مجمع صفات کمال بوجود ... بعد

مرکوز محفل ... منزل ... در حرفی

ازان مقوله که مرقوم قلم نو در دفع بود

محظوظ خاطر ... که ازینجان

برقم در آمده تحصیل حاصل ... نامه زبر

دانسته موقوف نمود ... منزل

رایات نصرت سمات الطاف نامه کاشانه

دولت سامعه ... باشند

بفضل الهی امید ... که عنقریب

محفل ... عزی گرامی

رونق تازه گیرد و محالست رو حانی رنگ مکالمه زبانی پذیرد **بیت**

در چه فکری ای شب هجران که تا پایان شد کرد آفتاب ناکام از

مشرق سنان اثر **بیت** اولی تر شبانه زود ترنشنه لبان وادی مهاجرت را

بحسر چشمه زلال وصال رسانند و مهجوران مشتاق را کام یاب دیرین آرزو

گرداند انه علی کل شی قدیر **قزلباش خان** خانصاحب مهربان از مغز ما

مشتاقان سلامت سوزی نیست که سوز حرارت اشتیاق نعل

دل بیتاب را بر رنگ آفتاب از صبح تا شام در آتش اضطراب نگذارد و شبی نیست

که تب آتش فراق خاطر مشتاق را مانند شمع از شام تا صبح در شکنجه

سوز و گداز ندارد **بیت** بی تو هر روز مرا ماهی هر شب سالی است **بیت**

شب چنین روز چنین آه چه مشکل حالی است **بیت** المنة لله تعالی و تقدس که

بعد مدت ممتد ورود عنایت صحیفه مسرا تفقد فی الجمله با نطفای آتشکده

اضطراب پرداخت و مضامین التفات آگین الطاف قدیم بیاد داده با نشاط

تازه هم دوش ساخت **بیت** بس از عمری بسویم گر نگاهی کرد دارد **بیت**

نهد از چشم تمنی تغافل اجر دارد **بیت** رقیمه تهنیت فرزند مخلص زاده مرهون

توجه خاص گردانید ظهور این آرزوی دیرین بحسب اتفاق وقتی اتفاق افتاد

که قدیم مراسم شادی هرگز در خاطر خطور نکرد لهذا ایمعنی بتحریر در

نیامد و الا اول بکرامی خدمت نگارش می یافت و تکلیف تشریف تشریفات

بحرکت ظهور ... اشتیاق **بیت** بهر حال

تماشا دردل و دیدن ... تسلیم

ماشع الله ... خیر و ... کار

تا حال رسیده و ... خبر روانه شد ... تشریف

الحال رسیده و اطلاع ... ناراضی

موجب رفع احتمال فراموشی و ... موانست

خاطر ... یاد کردید و کرید دل محبت

منزل ... وقوع تعویق در ورود

سامی صحایف بخصوص ... نوعی ...

تجدید ... خبر ... بیت محبت

... نامه و پیام ... تکلیف

در ایام ... آتش ...

اشتعال ... تسلی ...

نتایج کلک عاطفت سلک منصور نیست

اگر گاه گاه بابین معجون ... التفات

قانون مسیحائی بکار و ارند بجاست

قزلباش خان خانصاحب مشفق مهربان اکرم‌های دوستان سلامت
بعد مدت البعد عنایتنامه عاطفت طراز متضمن تبرکات نارسائی بخایق
نیاز ورود انبساط آمود نمود و معزز و مسرور فرمود ع ز شوق بر سر و
چشمش گذاشتم گفتم ؛ عجب عجب که ترا یاد دوستان آمد ؛ درین ایام جهانگیر
جاگیر اگر نصیب اعدا اباد گاهی اتفاق نیفتاده که بعد صدور رسائی صحیفه ترقیم
جوابش تقاعد راه یافته باشد نارسائی نامه بران راچه علاج بهر حال لحظ
نیستجی یاد مسرت بنیاد و تمنائی حصول دولت سراپا مواصلت بگذرد
ع دمی نمایت از پس چشم ؛ اگر دوری خیالت در نظر هست ؛
دریننولا خبر باز تشریف فرمودن گرامی بجید آباد از خارج مسموع گردید لیکن
تا حال بمنزل مقصود رسیده باشند ترصد که بپاس طور قدیم و توجه صمیم حقایق
روئداد مفصل و متواتر بنوک قلم در آید و اساس اتحاد استحکام یابد فرد حقیقت
دات جاگیر حسب الامر سول کرد خواهد رسید لطفکم مزید برب المجید غالب خان
خانصاحب مشفق مهربان سلامت نامه مسرت شمامه رسید و مژده قرب رسیدن
زمان مواصلت سامان اعجاز مسیحائی بکار برد یعنی بمجرد استماع این نوید طرب
جاوید درد قولنج که از چندگاه پهلو نشین بود بیکدفع از پهلو پهلو تهی نمود و راحت
بر راحت افزود حالا بحکم اگر ع وعده وصل چون شود نزدیک ؛ طائر شوق
تیزتر گردد ؛ مراتب اشتیاق و مدارج انتظار تا اوقات ملاقات ترقی دارد فرد ۱

نمایان گردد و از شکستگی سلام و تیاری نیست
دست بهم زیاده شوق است و بس
فضل الله خان خانصاحب مهربان سلامت
دو قطعه عنایتنامه مسرت شمامه متواتر
باد آلی انگور جهر دانه انجمی فانوس کشتم
تشنه محبت بود در ستکام
انتظار ورود نشاط آمود افزود و لیکن
اشتیاق را دوبالا نمود ع زنار تو
فزون گشت تشنه تر شوم ؛ مکر تناکی
قلم بود و رنزار
واد خانه آباد و اسباب عیش زیاد و اکراه
درین نمونه قلیل اکثر کثیر
برو ملحوظ شد لیکن بمعنی رفاقت رفقای
شفیق طبیعت چون نپذیرفت مصحوب و الاقراست
دوستان مهربان باشند مرغوب و ملحوظ

نشد ع بتوز سیر باغ چه دل واکند کسی ؛ با چشم منتظر چه تماشا کند کسی ؛
عنقریب ان شاء الله العزیز مراجعت رایات فیض سمات صورت می بندد و از
شکنجه انتظار قاصد و نامه رهائی دست میدهد بسرگذشت ایام دوری حضور
بمواجهه بوجه موجه صورت اظهار خواهد یافت و باتفاق یکدیگر شرایط انتقام
از موذیان فراق بعرصه ظهور خواهد رسید شتافت زیاده شوق والدعا فضل الله خان
خانصاحب بسیار مهربان سلامت گرامی صحیفه مسرت گنجور با خوشه‌های انگور
لذت معمور بر کنار دریای شور رسید و شور شیرینی از نعمت خوان بهم
گذرانیده بسرور موفور رسانید ع ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی ؛
ایثر تر اینهمه امتداد ایام دوری که رو نمود هرگز متصور نبود بهر حال الخیر فیما وقع
حالا ان شاء الله تعالی عنقریب حجاب مهاجرت اندفاع می پذیرد و اظهار شدایم
بالمواجهه صورت میگیرد ع حکایات شوق و شکایات غم ؛ مگر بازگویم بروزی
بهم ؛ گو کرد قلم راچه یارای آن ؛ که از صد یکی را نماید بیان ؛ زیاده شوق
و السلام سلطان علی خان خانصاحب قدردان سلطان قلم و لطف احسان
سلامت صدور سامی صحیفه سراپا التفات و رسانیدن که دل صداقت منزل کم
القلب یهدی الی القلب در صدد آن بود که بذریعه نمیقه نیاز وثیقه خود را
بر پیشگاه خاطر عاطر گذراند صورت بسته آئینه شاهد معنی ع دلها همه در نشیمن
راز ؛ هر یکدگر اند برتوانداز ؛ گردید و نوشته آرزوی مواصلت لازم المرتبت را

بفرود بحرم گرد ؛ فریاد که بکشو
مسند ترحم کرد ؛ بسبب حقیقی
بیکسی شود که تا بمین و الخواه باعث
حصول این تمنا تواند شد بعرض
ظهور آرزو ناظهور این آتشین آمیز
آتشین مترصد یاد و فرمائیها است
زیاده جز عرض نیاز چه پرداز و
محمد حسین حاکم الشرع صاحب مشفق
مهربان قدردان اخبار طلبان سلامت
ورود گرامی مفاوضه عدیم المعاوضه
معزز نمود و بر روانی سعی و رواج
فیض انشراح مطلع فرمود و بر جسید
اعراض از امور و تن خوبی
امر سبب خطیر و توجه باصلاح اسباب
معاود دولتی است بی نظیر

توفیق ترک ماشیان این دوام باید چون آینه یکسو آن باش ظاهر و باطن مستابد
مقدر حقیقی همه را رفیق این توفیق گرداند و همعنان کام دل بمنزل مقصود
رساند لیکن کاربرداران کارخانهٔ تقدیر کاری که آخر کار بکار آید بکارگاه
تعلق متعلق نموده اند لهذا بزرگان کرامت نشان که بعالمی بخوشه چینی خرمن
ارشادشان کامیاب دولت و این کشتهٔ دنیا را بمزرع آخرت تعبیر نموده اند
فی الواقع مقام سعی همین است و بس ه از رباط تن چو بگذشتی دگر معموره نیست
زاد راهی بر نمیداری ازین منزل چرا ه اگرچه اختیار کار هم باختیار بی اختیاری
که متهم باختیار است نیست اما متوقع اینکه شاید توفیق کاری که باعث ظهور
شاهد مدعا تواند شد یافته شود در کار بودن بنظر تأمل بیاز تعطل است بخاطر
خواهد بود احوال خیر مآل وزیری که بعد ترک وزارت شبی روز قیامت بخواب دید
احوال خود چون روز روشن معاینه کرد که حسنات تمام عمرش با انصاف معاملهٔ
بیوه زنی که روزی از و بظهور آمده بود در میزان انصاف هم پله نمودند آخر
از روی انصاف بآن انصاف گرانی نمود و وزن اعتبار او را بازار محشر یکی بهزار
افزود و در خصوصیت دست بکار و دل بیار به از همه کار است ه دایم همه جا
با همه کس و در همه کار ه میدار نهفته چشم دل جانب یار ه هیهات چه میگویم از
من مستغرق بحر تمنا امثال این مقال بجناب آن مهربان همه دان محض فضول است
معروض نگاهان عمر نکوئی نیاید زیاده چه عرض نماید بمیرزا نجف قلی میرزا بعد جناب کا

بو

[illegible]
تعجب کرده فی الواقع سعی در تحصیل مقصود
اخروی در نظر نکرده والی الآن [illegible] صرف
اوقات در انجام امور دنیوی [illegible] ه
بر مجلی که [illegible] نیابد نجست ه
[illegible] که عرضی بجست ه
رب العباد همه را توفیق فکر معاد دینی
کرداناد چه طلب [illegible] حال [illegible]
[illegible] که باعث آزردگی گردد
هر چند تأمل نمود [illegible] باعث [illegible]
تواند شد بخاطر [illegible] که از زبان
[illegible] بالفعل [illegible]
مراسم خدمتگذاری هم معظم [illegible]
بمجرد رسیدن [illegible]
فرمایند و [illegible]
تا حال در میان نیست [illegible]

موجه مورد اینهمه بی توجهی است در خصوصیت اگر شعر خواجه حافظ که از راه ما التفاتی
بقلم آورده اند ه بی مزد بود و منت هر خدمتی که کردم ه ازینجانب نوشته شود
گنجایش دارد بهر حال با وجود عدم وقوع تقصیر معترف بتقصیر است و متوقع
عطا زیاده شوق و الدعا فهو المدعا فصل سیوم مکاتیب خان [illegible] با فضل و احسان
فضل از خان [illegible] روزگار بجناب حضرت شاه نظام الدین
عرضه داشت ارادت اکتناه فضل الله شاه عبودیت را بگذارش مراسم کورنش
آرایش پیش برگردانیده معروض بهره اندوزان جناب بالش فضل و کمال قبلهٔ
آمال کعبهٔ افضال خداوند نیازکیشان خدایگان عقیدت اندیشان
میرساند که در ایام حصول سعادت حضور فیض گنجور بسبب شدت غفلت
که مقتضای بشریت است طبیعت مایل تحقیق جزئیات نبوده و الا بمن توجه
ظاهر و باطن ایشان بخواهد محض حقیقت دریافت می نمود حالا که از دولت
ملازمت محروم و در گوشهٔ تنهائی منزویست اکثر اوقات تلف شده تأسف
دست میدهد فکر تنقیح بعضی مقدمات خیلی متردد میکند لهذا بی اختیار
مضمون دلنشین این شعر دلنشین میگردد ه چو قدر دولت وصل ترا
ندانستم ه فراق هرچه بمن میکند سزاوار است ه بعضی عزیزان کرامت
نشان که بالفعل زینت دیار علم اشتهار برافراشته اند بجای مرجع
و بای انفاس که صیقل آینهٔ دل است لعلقهٔ زبانی که عبارت است از گفتن

اسم ذات بزبان مقرر داشته بگویند
حال کجاست که [illegible] منظور باشد
[illegible] الشرطافات المشروطه و گفتن
کلمه که علامت ایمان آوردن است
یکبار کافی هر مرتبه تجدید ایمان و دلالت
میکند بر نقیض اگر شخصی بکجا تخفیف این کرده
در حالت نزع بود عزیزی تلقین کلمه
ایما نمود گفت یکبار مسلمان شده ام در دم
واپسین اگر کلمه بر زبان رانم کافر زاده
باشم و نقد نماز مطلق میگذارند
شرک بهم میرسد یعنی عابد و معبود متحقق
میشود و امتیاز هر دو که باعث اثبات
دوئیست شرک خفی است و مدعی دعوی
انا الحق بوده مریدان را بی حصول مدعا
روز اول در جرعه فان فی بخشند عجز
انگه با وجود اینهمه تخیلات دور از کار

توسل بسلسلهٔ چشتیه دارند دل ارادت منزل از دیدن این احوال تعجب
اشتمال بسلای حیرت است که در یک طریق اینقدر مخالفت طریق از قبیل
بکام و دو هوا الحق طریق تصدیق توان کرد هر چند متامل شد تسلی که دفع
این شبهه تواند نمود هیچ رو نه نمود ضرورة بعرض این ماجرا الکار
جرات کردید از فضل قدیم امیدوار است که بدستیاری نتایج کرامت
سلک عقدهٔ این مشکلات لاینحل الحلال پذیرد تا اطمینان خاطر اصدقت
ماثر صورت گیرد و غلام بوجهی لیاقت خلافت این امر خطیر درخود نمی‌بیند
چون از راه غلام نوازی باین عطیهٔ سنیه امتیاز یافته نوعی مشمول توجه
خاص گردد که ثمرات صوری و معنوی جلوهٔ ظهور یابد ؂ یکنظر فرما که مستغنی
شوم زانبای جنس ؂ زیاده جز التماس توجه خاص چه عرض نماید حضرت شاه
نظام الدین عرضه داشت غلام بلااشتباه فضل الله ادای آداب عبودیت را
وسیلهٔ حصول سعادت دارین دانسته بعرض بهی الانوار جناب
فیضمآب قبلهٔ ارادت منشان کعبهٔ ارشاد پرستان میرساند که نوازشنامه
کرامت شمار مصحوب صداقت دثار عنایت آثار متضمن بر تفضلات بیشمار ورود
فیض آمود نموده مهر تبرهٔ مفتخر فرمود که ترین در دین و دنیا ذریعه‌ای است
خود سوای توجه خاص نمیداند و براتکای افضال فیض اشتمال در همه جا و همه
حال با وجود اسباب پریشانی بجمعیت کمال میگذراند ؂ هر کس بی اندرو

بمار از توجبهی ریش ایام گزیر شریف
آوردن نواب نظام الملک ... بعون
ملک اتفاق افتاد و بزرگان انجا بود
باستقبال شتافتند کمترین با وجه
تعلقهٔ قلعه داری بر اعتماد ارادت
و اخلاص که نواب معز الیه را انجاب تمام
متحقق است و توقع کمالی که وقت
رخصت بالمشافهه نواب مشار الیه در باب
غلام ارشاد شده بود کارند جرات
گرو مع جمعیت با بابا مستقل
در قلعه گذاشته بخود حرمت ... رفاقت
نواب قدردان قدیم الاحسان سعادت ارادت
سلمه الرحمان عازم ملازمت شد ان شاء الله
العزیز عنقریب داخل لشکر فتح پیکر میشود
لیکن بازش که کم توجهی نواب نظام بخش
نالم و در حق قلعه و ارکان عمو تا مسموع

میگردد

میگردد و نمیخواهد که بدون دستاویز نوازشنامه باستحصال ملازمت جسارت
نماید لهذا ضرور دانسته عجالةً قاصد اجوره دار روانه جناب عالی نمود
بحرد گذشتن عریضه بنا از نظر مبارک نوازش صحیفه بنام نواب ممالک
انتظام بمضمونی که موجب اظهار صداقت غلام که در جناب کرامت مآب
دارند شود و نامه بنام غلام مشتمل بر ترغیب گذاشتن نائب در قلعه و رسیدن
باطمینان خاطر بجناب نواب معلی القاب نمود تر عنایت شود که در لشکر بودن
و ملازمت نمودن بد نمانست و پیش از رسیدن نوازشنامه سعی ملازمت
بیجا درین باب هر قدر زود تر توجه شود بجا زیاده توقع لطف و عطا دارم
حال و هر جا نواب امیر الامرا حسین علیخان بهادر عرضداشت فدوی بلااشتباه محمد
فضل الله ادای آداب عبودیت را وسیلهٔ حصول مقاصد دارین پنداشته
و تقدیم مراسم عقیدت را ذریعهٔ نیل مطالب نشاتین انگاشته بعرض
باریابان حضور فیض گنجور نواب فلک جناب خورشید رکاب سحاب
سایه گستر آفتاب فره پرور نواب امیر الامرا بهادر مد ظله الله الاکبر میرساند
که فدوی از مدت بتقریب قلعه داری ثمری در زاویه انزوا افسرده دارد
و از شرف ملازمت قدرشناسان فیض رسان داغ حرمان بر دل
هر چند بمقتضای بندگی قدیم که از زمان حضرت خلد مکان در جناب
نواب افضل مآب قطب فلک مروت و احسان مهر سپهر فتوت و امتنان

نواب قطب الملک ... زمان محقق است
... زبان ... دوستان ... زاهد
زائران آستان کرم توامان میداند
و بیاد کرامت بنیاد و دعای ازدیاد
ترابت فیضبخشی و غلام نوازی روز را
بشب و شب را بروز میرساند لیکن چون
تمنا آنست که چندی در ظلال افضال
اقبال اشتمال کسب سعادت پردازد و جوهر
فدویت و اعتقاد بر روی کار آرد
از انجا که بدون امر فیض اثر در تحصیل
این آرزو جرات نمیتواند نمود از فضل
و کرم امیدوار ورود حکم عالی است
که نایب مستقل با جمعیت شایسته در قلعه
گذاشته خود را در سایهٔ الطاف رساند
و دیدهٔ دل را بکحل الجواهر افدام
فیض التزام نورباب گرداند ؂ بت

اقبال بی‌زوال از مطلع اجلال طالع باد بالنبی و آله الامجاد نواب نظام الملک
عرضداشت ارادت اکتناه فضل الله تقدیم مراسم عقیدت را اجبلا و سیله
سعادت فشاتین بند اشته و تلثیم زمین ضراعت را منبع ذریعه دریافت
دولت و ارین انگاشته بعرض بهره اندوزان جناب نواب مستطاب
معلی القاب مظهر اتم فیض اعم مهر سپهر فضل و کرم قبله منتهی ارباب الاعتقاد
کعبه راسخان صداقت نژاد میرساند که بعد از ادای صباح و مسا التزام تقدیم لوازم
دعای اعتلای اعلام دولت ابد القیام را نوعی از عبادت ذو الجلال
والاکرام و استمرار آن را اقتنای ذخایر اخروی ساخته و بحکم الدعاء
یظهر الغیب اسرع الاجابات بفضل مفضل برحق ظهور نتایجش را از رحمت تمام
واعی باشد تا صبح دولت بدمد کین اثرها نتیجه سحر است و از واهب
متعال نیر اقبال لایزال را باستعجال بر درجه کمال عروج که در صورت
و معنی رتبه بالاتر از آن متصور نباشد منطقا عدکرد اندوده و ما گویان
و کامجویان خاص و عام را بیمن افضال کامروا و کامیاب بمطالب عظمی
نموده بکام دل رسانداند قرب مجیب هر چند فدوی خود را از خوبیهای
خاص نمیتواند تصور نمود لیکن نظر بر تفضل عام بمقتضای ارادت
خاص که در جناب عالی دارد با وجود عدم لیاقت امیدوار فضل و کرم است
هر چند نیم لایق بخشایش تو هر بر منگر بر کرم خویش نگر سایه مرحمت

بتمنه

سایه نور گستر بر آفاق باد
نواب نظام الملک عرضداشت
صداقت اکتناه فضل الله اوداوی نواب
تسلیمات و تکلیف لوازم کورنشات را
زیب فرق ارادت و انسته بعرض
باریابان آستان فیض نشان نواب
عالم مآب قبله مرشد پرستان کعبه
عقیدت سرشتان میرساند
وزرای سعید و ساعت اسعد
سعادت یاران هر ساعت سرگرم
کسب سعادت بوده نسیم فیض شمیم نوید
طرب جاوید آن ارشاد جاری باشد بحکم نوازش
بر این شیوه بهار گلشن کرامت والتفات
یعنی ذات تقدس صفات غنچه دولهای
معتقدان صداقت انتما را بنکهت گل نهمت
بهار آشنای شگفتگی دوامی نموده و از ای

تهنیت این مژده جان بخش اکسیر اثر قدوم بشارت توام مبشر این
بشارت طرب اشارت نماید بجاست و اگر در تقدیم شکر این عطیه سر جبین
نیاز بر زمین سجود عجز اندوده فرساید سزاست بر این مژده که جان فشانم رواست
کز این مژده آسایش جان ماست واهب متعال این مقدم میمنت توام را
واسطه آسایش فدویان راسخ الاعتقاد کرداند و بوسیله فیض عالی آرزو
طلبان عالم را بمراد دل رساند ظلال افضال جاودان نور بخش جهان باد
بالنون والصاد نواب مبارز خان عرض نیاز نیاز سرشت بلا اشتباه
فضل الله بجناب مستطاب نواب تفضل مآب مهر سپهر لطف و احسان قدر
شناس فیض رسان اوج گرامی در رضا اجابات بادا شرح آرزوی ملازمت
فیض موهبت که واهب متعال بر وفق آرزوی خیر طلبان صداقت اشتمال
باستعجال میسر گرداند بیرون از حوصله حرف و عبارت دانسته بعرض نمی
ضروری العرض کارفرمای جسارت میکردد که حقیقت خرید نمودن زمین
سیدی هلال الدین خرطلب را در خجسته بنیاد بعمیت کسی بخهر از روی سلوک علی
شاه پیش ازین بموجب اظهار برادر گرامی قدر کرامت نشان نظام‌الدین خان
دولت سامعه بار یابان حضور پرنور دریافته جناب نواب ذره مستحکام اقامت اعلام
نصرت التیام که جانب بجاده بر والی ... تاکید در باب ایصال زمین مذکور از
راه فضل و کرم مرحمت شده بود با اینهمه تا حال که پنج سال گذشته داعی اصل

دو فرض صاحب کاران بابت تمسک
افیال خانه علوم حلقت سود هر روز در
ترقی است بتفضل ایزدی عنقریب زبانی خلاصه
بسیار عیاران قزلباش خان سلمه الله
مفصل معروض خواهد شد بمقتضای
الطاف قدیم امیدوار در این باب توجهی
متوقع است که بدستیاری توجه کار
پردازان حضور دو پیش خاطر خطیر
از بار تردد و اپس گرداند زیاده
جز عرض بندگی چه عرض نماید نواب سعادت یار
خان نواب صاحب قدردان
فیض رسان عالیشان سلامت بر افت
و نجابت دستگاه خواجه محمد قائم برادر
زاده خان مغفرت نشان بالفعل
عرف میرزا سلطان نظر و کیل شاه
شهادت دستگاه محمد اعظم است .

بسبب انقلاب روزگار از مدت بسیار گرفتار شکنجهٔ اضطرار است و در مولا
بتوقع قدر شناسی قدیم و فیض عمیم خود و ادب به الطاف بی الکناف [illegible]
مستدعی است که در سلک بندگان عتبهٔ افلاک یافته بقیهٔ عمر در ظلال فیض
اشتمال بسر برد از آنجا که جوان شایسته و از دودمان علم است بودن
ابقسم بجای تردد طلب در سرکار دولتمدار [illegible] دولت دانسته
بعرض احوال مشارالیه که آشنای قدیم خیر طلب است جرأت نمود یقین
که بشمول فضل و کرم امتیاز یافته در رکاب سعادت مستعد جانفشانی
خواهد بود سعید حسین خان خانصاحب مهربان مشفق مخلصان سلامت
خبر وحشت اثر وقوع رونق بخش تتق عصمت مخدومهٔ عصر غفر الله ذنوبها
شیرازهٔ شکیب گسیخت و اوراق صبر چون برگ گل بشدت صرصر غم از هم
ریخت از آنجا که درین رباط بی ثبات هیچکس را رخصت دوام اقامت
نیست چنانچه آگاه دلی از زمینهٔ آگاهی میدهد ه اندیشه ز مرگ کسی نمی
باید کرد ‌‌‌‌‌‌‌‌ شادی و طرب چرا باید کرد ‌‌ او با شرف و کمال خود زنده نماند
ما را طمع خام چرا باید کرد ‌‌ غیر از آنکه مهر خموشی بر لب نهاده گذارد چاره نماند
میخواست بنابر قرب مسافت منت کش تعزیت نویسی نموده خود بخدمت
فیض موهبت برسد و بتقدیم مراسم فاتحه پرداخته شمهٔ از ما بایداسی
[illegible] کون و فساد که وجود شش ترکیب یافتهٔ اضداد است بمعرض عرض در آرد

لیکن بنابر آنکه حضور معلی فی تقید
منصب بادشاهی [illegible] بار سنگین
قلعه داران از قلعه که در مولا بجد وا
بظهور نشسته و ظهور این آرزو
معذور است رصد که بمقتضای الطاف
صمیم بعد مکانی را از نظر اعتبار دور
انداخته در هر جا و هر حال دل اصدقات
منزل را دار و سایر آستان فیض
نشان و شریک شادی و غم تصور نمایند
و ضمیر صواب [illegible] از الم این مصیبت
جان گزا باز داشته خورد و بزرگ
قبیله را بسوی کشور شکیب راهبری فرمایند
ه نالیدن مکن بر مرده بیداد [illegible]
که مرده بماری خواهد فریاد [illegible]
استقلال معنوی در همه حال شامل
احوال فیض اشتمال باد رای دکهنی رام

رابعه صاحب مهربان کرم فرما بسلامت اشتیاق مواصلت سراپا بسرت
[illegible] تحریر و تقریر تجاوز نمود هر چند از راه اتحاد معنوی دولت همزمی
روحانی همیشه حاصل است لیکن با وجود انهم قرب مکانی دوام بعد جسمانی دل
آرزو پرست را مدام در کرب و اضطراب دارد بخیر طلب بملاحظهٔ فانوطلبی اسباب
وقایع و سوانح از قلعه قدم بیرون نمیتواند گذاشت ه ورنه پای شوق
مانع در و دیوار نیست ‌‌ اگر باسترضاء الجناح اجازت شود بخاطر جمع در خدمت
برسد و دل رویت را بکام دل رساند بر تقدیر تعذر الیمنی بموجب وعده سیر آن
نواح کرسش این بکرار زبان فیض ترجمان تراوش یافته هم براه توجه [illegible]
ه عمر انتظار تو برده ام [illegible] ‌‌ قدمی بپرسش من کن که
نفسی چو جان بتن در آید زیاده شوق والله ما فهو الله ما غالب خان
خانصاحب کرامت انتما شهسوار مضمار استغنا سلامت از استماع خبر ترک
تعلق ظاهر که بمقتضای همت ذاتی جوانمردانه دست از دنیا و ما فیها برداشتند
اگر چه اول بنابر استیلای اسباب بشریت المی رو نمود لیکن آخر کار دل
عاقبت بین بر دلاوری آن یکه تاز میدان طلب آفرین نموده بی اختیار
زبان بتحسین گشود ه این نیست کار دیگری این کار تست این کار تو ‌‌
هر چند وقت مقتضی انهم رغبت نبود اگر چندی دیگر هم طوعا و کرها
متوجه امور ظاهری بودند نظر ظاهر بینان مناسب مینمود بهر حال چون اگر

طینت شهرت از نام افتند و خویش
[illegible] اجلال [illegible]
فخر بزرگ [illegible]
رسانند و بحصول مقاصد ما فی الضمیر فایز
گردانند ه نیست جانبازی اگر دادی
خدا فرصت دهد ‌‌ [illegible] میجوئی
دل معمور باد ‌‌ [illegible] بدوام ذکر و التزام
فکر که مفتاح ابواب فیض و سعادت است
انتظام بخش جواهر اوقات خواهند بود
که فرض دایمی عبارت ازین عبادت است
دوها یا بهو یا بهوبن [illegible]
[illegible] ‌‌ یا بهو بن هو [illegible]
[illegible] ‌‌ اگر چه کمال ارتباط هم
بسبب کمال توقع [illegible] برادری و اخلاص
داشتن [illegible]
کاران جهان [illegible] گشته اند دوها

چو کو کاکی مست انیتی که کهایر نیست ‌‌ لیکن بر آن واقف موافق ظاهر و باطن
ظاهر خواهد بود که احقر از بدو عمر خادم فقرا و عازم ترک دنیاست با قبضهٔ
مشیت الهی با وجود سعی گاهی چندی از بند علایق واهی نمیتواند رهائی یافت
خصوصا درین ایام بسبب هنگامهٔ مخالفان پابند حراست قلعه است و عزم
جزم دارد که بعد بر آمدن از قلعه در گوشهٔ قناعت بسر برد و امن و دل از سعی دنیا
دنی بر چیند ه [illegible] ‌‌ هر چه بدهد خدا همانم بس ‌‌
اگر احقر را همدرد و همرنگ خود تصور نموده و از دایرهٔ ارباب دنیا بیرون
خیال فرموده یکبار بملاقات فیض بار بهره ور سازند بجاست در ابتدائی
سلوک دیدن فقرا از جملهٔ واجبات است غالب دیدن خادمان فقرا هم از [illegible]
حسنات تهی دامن نباشد باقی حال چون بحکم موتوا قبل ان تموتوا از اقلیم ظاهر
متوجه عالم باطن شده اند [illegible] را ملاقات واپسین تصور نموده [illegible]
قدم رنجه باید فرمود که احقر نمیتواند از قلعه بر آمد و الا تقصیر نمی بود ه
هم کر لطف شما پیش نهد گامی چند ‌‌ آفتاب دولت طالع باد غالب خان
خانصاحب گرامی شان کرامت نشان سلامت شوق دریافت صحبت [illegible]
بهجت [illegible] که در ظرف حرف تواند گنجید با خرد [illegible] سنج
[illegible] از آن بمراتب تواند سنجید اگر رسم مترسمان روزگار
بوجدان همه دان حواله نماید [illegible] تحصیل حاصل پرداخته باشد که [illegible]

منزل آن شمه مجمل گردد و تعطل از
[illegible] است
[illegible]
ه شاهد [illegible] هر چند
[illegible]
بنابر بعد جسمانی مانع [illegible] نمیتواند شد
روح پرور و روح افزا [illegible]
لیکن بمضمون صدق مشحون دوها
[illegible]
[illegible]
میخواست که بتکلیف دل و دیده با ستیصال
مواصلت [illegible] پرواز [illegible] چون
در مولا [illegible] ارباب سوانح و
وقایع بعرض والا رسید که قلعه داران
قلاع [illegible] و قلعه جات متعلقه [illegible]
و [illegible] تحقیق [illegible]
تعین شده اند و نواب سعادت [illegible]
دوها

[illegible] القاب بجمیع قلعه داران اقارب و اجانب و ارباب برسانیدن
از قلعه تاکید نموده اند لهذا بالفعل ظهور این اراده مناسب [illegible]
که بموجب وعده که بحکم اوفوا بالعهود لازم ارباب کمال است بسیر این دیار
توجه فرمایند و الا متوجه باطن فیض مواطن متوجه شوند که دل دوستی
منزل [illegible] حقایق تجمیز روشناس کشور فراموشی [illegible]
بوده هر دم بیاد گرامی تصدیع ما لا یطاق نکشد ه مرهون عنایات
توام [illegible] الطاف ‌‌ هر لحظه قدم رنجه نمائی بخیالم ‌‌ هم عذر ز تقصیر خود ای
دوست چه خواهم ‌‌ هرگز بخیالت نرسم وای بحالم ‌‌ مدارج فراموشی [illegible]
و مراتب یاد فرمائی در افزایش باد نواب افضل خان نواب صاحب [illegible]
مظهر اتم لطف و احسان مد الله ظلاله و ضاعف اقباله خیر خواه بلا اشتباه
فضل الله هر چند خود را بملازمت صوری که در نظر ارباب شهود موقوف
علیه صداقت و اتحاد معنویست بهره ور نساخته و برنگ مترسمان و چرب زبانان
ظاهر متوالف و باطن مختلف در ظاهر تحقیق مراتب [illegible] نپرداخته لیکن بمصداق
مضمون صداقت مشحون ه مصاحبت چه ضرورت آشنائی را ‌‌ هنوز
[illegible] از مدت ممتد حلقهٔ [illegible] فیض [illegible] گوش
جان دارد و [illegible] ارادت باطن [illegible] خود را در سلک [illegible] بزم
روحانی [illegible] حاجت و حاجت [illegible] شده [illegible] حضور [illegible]

[illegible] و مسلک [illegible]
مراسم [illegible] نیاز [illegible] الله
بطرز الغیب اسرع الاجابات جمیله
وسیلهٔ حصول مقاصد [illegible]
ه گرچه دوست کوتهم بیگانه است
از دوست ‌‌ همتی دارم که [illegible]
بلندست آشناست ‌‌ حقیقت احوال
[illegible] اشتمال زبانی خالص زبان
حاتم خان دولت [illegible] سامعه [illegible] فیض
لامعه [illegible] یافته باشد که با وجود عدم
ارادهٔ اقامت [illegible] از چندی گاه
باقتضای [illegible] شده
قبیلهٔ [illegible] بتقریب قلعه داری [illegible]
تعلقه [illegible] مهمات و [illegible]
منزلت و [illegible]
رسیده همیشه آرزو [illegible] ادراک [illegible] شده

سعادت حضور بزرگان صوری و معنوی لله الحمد والمنه که درین
ایام خجسته آغاز فرخنده انجام مژده قدوم میمنت لزوم بصوب
خجسته بنیاد جان تازه بقالب آرزو دمیده و سامعه را رشک
باصره گردانیده بنا علیه عرضداشتی بجناب نواب معلی القاب
نواب امیر الامرا ابهاد متضمن بر استدعا حضور و حکم طلب حضور
و اجازت گذاشتن نایب در قلعه مذکور ابلاغ داشته در باب
اجابت ملتمس توجه خاص است که بدست آویز حکم محکم سعادت
ملازمت رسیده دل و دیده را از زور پرست کامیاب دیرین
تمنا گرداند آفتاب [illegible] قزلباش خان خانصاحب
بسیار مهربان جان و دل دل و جان سلامت داستان اشتیاق
و شرح شداید فراق اگر بدستیاری قلم و زبان متصوری بود از هزار
یکی و از بسیار اندکی تحریر و تقریر آورده ساعتی بدست آویز این
شغل و لاویز از دست برد آلام دوری می آسود حیف که بادپای
خامه خوشخرام درین وادی جا گیر افکنده سم است و زبان ناطقه
شیرین کلام درین بحث خموش تا به در کم سه هیچکس اگر ز شرح
اشتیاق ما خفته نامه ما چون زبان لال هرگز انشا ضمیر منیر
مهر تخمیر آن مهربان بی نظیر مشرق انوار سعادت بادا آینه

ابطاقی

قطاقی نمود سه فرماید که مکتوب تو بی تاب ترم کرد نار شکر او
اجابت قبول نه نمود و وکیل بارو بندت در آن کاث بود ابتدا از حسب
قدر دان کرمفرمای مخلصان ای دو کهن رام سلمه الله الی یوم القیام
از طرف خود بنار و بندت در باب اجاره باینس بهمین نگارش
فرموده اند ان شاء الله العزیز عنقریب نتیجه اش بظهور خواهد شتافت
و حصول پروانه ضبطی جاگیر مذکور بعد رسیدن ارکاته که بفضل الهی
عجالة منظور نظرهاست صورت خواهد یافت خاطر جمع باشد زیاده
چه برطرازد جز اینکه زود تشریف فرمایند و مهجوران مشتاق را از شکنجه
انتظار که صعب تر از الم جدائیست نجات بخشند سه ستم شریک جفای
روزگار مباش بیا هزار قیامت در انتظار مباش و الدعا فهو الدعا
قزلباش خان خانصاحب مهربان مسند نشین کشور دل و جان
سلامت اگر شما را جان عزیز تر گوییم در شهرستان انصاف سجل نا تمیزی
خود درست نموده باشم که از جان بیوفائی مقدر است و از دوستان
مهربان متصور نه و اگر از عمر دلبند تر نویسم دل قلم زر شناس ابواب
طعن بر خود گشوده باشم که اندر عمر جفا کاری مقرر است و از آشنایان کرم
گستر نه سه دل جان تری بر فدا بل بل مرا دل جان هی که چه خوش
اگر اسمان ابهی تو مچه تمهاری آن هی استیلام تمنای آنهم ز می آن

رونق بخش بزم محبت و الفت
بالاتر از آن است که طلب ...
وهم و خیال و سر حوالی آن طیران
تواند نمود سه آرزو و تخیب ...
رنگ میکند از دل پرواز آشیان
طاوس است این دلی که من دارم
بهر حال احوال دل بدل و اگر داشتن
او لی که باد بیای خانه باد و بیاور بر
بیدایی باید گذاشت سه
محبت جاوه و از نهان ... خلوت
دلها ... چو تار سبحه گم گردیده این ره

هر چند سرعت مراجعت صورت بند دو نظرها احسن و بر دلها احسن
سه آرزو اگر زود تر آئی خوشتر در تک سوار رسید پروانی ...
قلاع الفصال ما فیه بنابر تقدیر بعضی موانع و برکشید متعاقب البته خواهد رسید
و حقیقت ملحقات موقوفی از روی فرد علحده واضح خواهد گردید عمر کم
و لطفکم مزید رب الوحید قزلباش خان خانصاحب بسیار مهربان
فرمان روای کشور دلهای صداقت نشان سلامت و را آنی که دل و جان
محبت توامان بتصور انقضای ایام و عده صبق انتماد کرو اضطرار بود
و از استیلا مراتب اشتیاق و شدت الم فراق دمبدم باین ترانه
حسرت طراز ترنم می نمود دو ابیتی او وه بیکمه من بهاون اتو نهین
احد انگری رنگ کنت کنت سب مت کیں و کلام فصاحت
التیام عزیزی از زبان دانان توران که در بیان اینمعنی داد
سخنوری داده ابواب اضطراب بر رخ دل میکشود سه وعدها
کرده که آئی آیم چند بر وعدهات پایم آئی نشسته و دلم ملول
شد آگست زود آکز الم بر آیم آئی غایت نامه نجات مستلزم
متضمن بر نارسائی نیاز نامه رسید هر چند مژده هجرت رساند
و از اطلاع مقدمات انبساط خاطر بخشید لیکن از انجا سه خمار آلوده

مرکرانی نیست کشند بگردن خود شیشه ها رنگ ترا بهر حال عالم الغیب
و الشهاده شاهد حال است که دمی از یاد مسرت بنیاد و مراعات مراتب
لحفظ الغیب بلکه بتقدیم مراسم وکالت غفلت نیست سه روز و شب
و در زبانت مرا نام کسی من چه گویم که چه با مست تو هم میدانی
درین ایام اگر گاهی در ترقیم رقایم تودد شمایم تقاعد واقع شود نه از
فراموشی است بجان آرزو و سراپای امید قسم زیاده ازین دل
مشتاق بار منت نامه و پیام نمی تواند بر داشت منتهای تمنا آنست
که بزم محبت بذات مجمع الکمالات رونق گیرد و مجالست روحانی رنگ
مکالمه زبانی پذیرد سه کی باشد و کی باشد و کی باشد و کی من باشم و
وی باشد و می باشد و نی مقید و اعمی انشدن فرخ سیر و زیب یافتن
اورنگ بذات عالی صفات محمد رفیع الدرجات مسموع شده باشد سه
جهان چون کمان حلقه بید ریست که هر لحظه در قبضه دیگریست
سکه که از حضور رسیده بود یعنی سه زد سکه بهند با هزاران برکات
شاهنشه بحر و بر رفیع الدرجات بزرگان این دیار بسبب لفظ هند کو دلیل
انحصار است نه پسندیدند لهذا نواب سعادت انتساب معلی القاب
لشکرهای در بعض اعزه درینجا فکر نموده اند بخدمت آن محک عیار سخن
ابلاغ فرموده اند لیکن آن خسرو ملک سخن سنجی بر انتخاب اکتفا نموده

اد بر جنی کی نوذر کر

روشناسی انبساط فرمود سپهر بوقلمون مزاج که هر دم شعبده جدید بروی کار می آرد و هر لحظه داغ تازه بر دل ارباب وفا میگذارد انداز نقد رسم نتوانست دید و تقریب هجوم اشتغال مجال جاگیر عنان توجه از یاد مهجوران مشتاق معطوف گردانید

که داشتم این گمان که شادم نکنی
کاری چو زمانه بر مرادم نکنی
با آنکه بیادت گذرانم همه عمر
عمری بگذرانی که تو یادم نکنی

بهر کیف کم وقت میگذرد که انتظار اخبار جمعیت آثار بانضمام ایام دوری موجب تفرقه جمعیت دل نگردد و تصدع غم فراموشی علاوه درد جدائی نسازد و گاه گاه بایفاء مواعید یاد آوری بهار دوام

چه لازم است فلک برفتن التعداد
بس است بهر هزاران اسیر یک جلاد

آفتاب باد فرمایها طلوع فرماباد **قزلباش خان** خانصاحب بسیار مهربان من رونق بخش محفل دل و جان من هر چند وعده ملاقات بتقریب رخصت بعد حصول رخصت از جناب نواب ستطاب معلی الالقاب مصمم است لیکن تحمل بار انتظار بر خود شاق دانسته امروز چشم براه قدوم بهجت لزوم است که مژده جشن ورود ایشان آمدن حرف رخصت که هیچ گوش نشنود باطمینان خاطر بدولت مواصلت سرایا مسرت بهره اندوز گردد و اگر تقید متقیدین بادشاهی مانع آمدن از قلعه نمی بود دوستدار بی ریا درین روزها اکثر شرف تقبیل آستان

قبل ازین گاهی بعد سالی و ماهی بصدور رسامی صحایف بکار المکتوب نصف الملاقات دل آوده تن الالم دوری گشتیم انگیخت انبساط عطا میفرمود

بیش ازین بیش ازین غمخواری عشاق بود
مهر ورزی تو با ما شهره آفاق بود

حالا بمهری سپهر بد مهر توجه گرامی از انجمن اجماع الجهات صرف تحری کبری مقدمات جاگیر ساخته بتضعیف بی پروائی تشریف ارزانی حال مهجوران نحیف پرداخت این جاده مستقیم را که قلم مسدود و نحو

سرد مهری بسکه در دلهای مردم جا گرفت
روی گرم از کس نمی بینیم غیر از آفتاب

اگرچه بتفضل او تعالی شانه امید راسخ است که ظهور نتایج خدمتگذاریها که بپاس لوازم حفظ الغیب تقدیم رسیده و میرسد و بملاحظه اخلاص فروشیها که شیوه مرسمان روزگار است باظهار رسید بمکر امید معنوب از شکنجه انتظار بیام و نامه نجات بخشیده بکام دل کامیاب و ببرین آرزو کرداند و تشنه لبان جگر سوز مهاجرت را از چشمه جانبخش مواصلت رساند لیکن تا ظهور این تمنا نظر بر اطمینان خاطر منتظر اخبار بهجت آثار بطور قدیم که چشم زخمش مرساد مستدعی یاد آوریهاست

همه راست نشان جمن آرزو که بکام دل ثمری رسد
من و برفشانی حرتی که زنامه کل اثری رسد

بعضی حقایق سودا از نوشته میرزای مکرم میرزا محمد هاشم که در تقدیم مراسم وداد شریک غالب دوستدار اند

قدردانی میرزا جانی به بنگاله فرستاده بودند بعد عمری بتلاش بسیار یکسان مذکور بدست جره و باز بدست آورده عزم منزل مقصود نمود ظاهرا حقیقت باز که در طول و عرض جوهر تیز پروازی از جنس خود امتیاز داشت بعرض نواب جعفر خان ناظم بنگاله رسید طلبیدند و دیدند و پسندیدند کسان مذکور که معرفت میرزای مسطور در بنگاله بوساطت رضی خان نام نامی آنقدرشناس گرامی قدر حاصل کرده بودند هر چند سعی نمودند چون خانه مذکور سفر گزیده عالم قدس شده بود نتیجه سعی آنها بعرصه ظهور جلوه گر نشد لاچار باز گردید اتفاقا در اثناء راه جره بقضای الهی در فضای نا پیدا رنگی پرواز نمود که باز گردیدنش جز در صحرای محشر ممتنع تواند بود حالا میرزای معز الیه عازم اند که باز کسان خود را آوردن باز که باز آمدنش بدست آویز رقایم فیض نمایم بنام ناظم سرافراز خان نبیره او که زمام اختیار کار و بار آن دیار رسید افتاده اوست ممکن میناید روانه نمایند انتظار خطوط مذکوره و دستک راه بمهر نواب مبارز خان بهادر که وقت معاودت در راه مطلوب است دارند در باب تبدیل آن جه بتقیید توجه خاص مبذول خواهد گردید الطاف کم مزید برت الوحید **قزلباش خان** خانصاحب قدردان مشفق مخلصان سلامت شرح شوریدگی حال بسبب حرارت اشتیاق و شدت

میرزا ابا شم مرحوم اگرچه تحریر رقیمه نیاز دشوار می نمود که مطلب غیر از اظهار این امر ناگزیر نمود و وجوه رسیدن این خبر اخلاص بکرود لا تعد و لا تحصی لازم که زبان قلم تو در رقم باین خبر ناملایم آشنا گردد کما قیل

بلبلا مژده بهار بیار
خبر بد به بوم باز گذار

معهذا الحکم الضرورت تبیح المحظورات بکرر رقایم صداقت شمایم مرقوم گردید عجب که المیه نرسید بهر حال بزرگان این دیار بعد وقوع این واقعه غم افزین خیلی اظهار التفات فرمودند بلکه بردن نعش از ینجا طومار رضامند نیستند لیکن بموجب وصیت مرحوم بعد رمضان ان شاء الله تعالی ابشار ایه بیع در آورده بعد عید الضحی که موسم برسات هم منقضی میشود تابوت مغفور روانه حیدرآباد مینماید حق تعالی بخیریت میسر آرد الم جدائی آن مهربان عدیم البدل بفیض صحبت میرزای مرحوم می الحمد رو بانحطاط می آورد حیف سپهر بمهر انقدر رسم نتوانست دید و بنیش سابق در تکلخ

در دو تنهای گشتید
فلک از رشک نگذارد بحال خود دو همدم را

بیک از یکدیگر سازد جدا با دام توام را

احوال روزهای عمر چون روز روشن است خدا کند که چند روز بقیه عمر مستعار بلای غم جدائی نگذرد مسبب الاسباب سببی که باعث دوام وصال تواند شد بعرصه ظهور آرد انقریب مجیب **قزلباش خان** خانصاحب مهربان کرمفرمای قدردان سلامت

ابکه امروز از فراق یار می بحم جو مار بهر حال جون رالکهی تبیان
سیه ئی جو بهی سو سهی نجش از ین نواب معلی القاب
مبارز خان بهادر دستکام تشریف و اشتی بطرف بجواره بکر
بعد مراجعت و عمنکم بذل و کرم نموده پروانه تاکید در باب ایصال زر افیال
کرزن سیدی بلال از مدت پنج سال بقیمت سی و چهار روپیه خریده
و تا حال دامی بوصول نرسیده عنایت فرمودند چون رایات ظفر آیات
دور تر بود اثر ش ظهوری نمود در ینولا که شهر حیدر آباد و بذات
فیض سمات نواب مستطاب بهره یاب است و آنمهربان عالیقدر
سر حلقه رونق افزایان محفل فیض منزل اند عریضه بجناب عالی
در باب یاد دهی مواعید افضال دربارهٔ الفضال مقدمهٔ مرقومه مسول
گردید ترصد که بتوجه موجه در وقت خاص از نظر بگذرد و نوعی توجه مبذول
گردد که مضمون عریضه در جه اجابت یابد و نتیجه اش عاجلاً بعرصه
ظهور شتابد زیاده چه نویسد جز شوق که ترجمش زبان قلم برنمی تابد
محتشم خان نواب صاحب فیض رسان خورشید فلک مروت و احسان
سلامت شرح تمناء ملازمت فیض انتما اگر بدستیاری حرف و عبارت
و اعانت نثر و استعارت متصور می بود ساعتی باشتغال تحریرش
هر جند خاطر در نجات فتح ربه
شغل پرداز بود و دل را آذت منزل را الخی از خار خار آرزو خالی نمود

نعذر

ههات که سمند خامه درین وادی
کند پا شد و عزم سعی درین بیدای
نا بیدا پیبای چوبین پرهیچ
قلم حکایت شوق از هزار یک بر
نویسد هنوز نخود از تقصیر کنار
نویسد لله الحمد و المنه که دوام
بهر فیض بنیاد متصور حضور معنوی
شدت الم دوری صوری را اسباب
کم میسازد و ممدم براحت بخشی خلط
آرزو بیست که شب و روز از آرزو بند
دولت همسری است می پردازد
ما حق شناس بر مغانیم و دیر او
غافل نه ایم یکنفس از ذکر خیر او
گزارش شکر عنایاتی که بمراعات
مراتب حفظ الغیب در غیبت مبذول
احوال صداقت اشتمال شده و میشود

مقدور زبان قلم و قلم زبان نیست در ازاء این عطایای بی منتها غیر از
اینکه در صباح و رواح بوظایف دعای اعتلا الوای دولت فیض پیرا
شغل پرداز باشد خدمتی که تقدیمش بالفعل متصور تواند شد بنکرد و عجب
بمنوال کوکب اقبال خجسته مآل ابر و فق خواهش خیر طلبان مترقی
مدارج ترقی داشته ظلال افضال را جاودان و واسطهٔ آسایش
عالمیان خصوصاً مخلصان صداقت نشان دارد بالنبی و آله الامجاد
آفتاب فیض بخشی از افق دوام طالع باد **حاتم خان** خان صاحب کم
بطلوع آور مهربان سلامت در ایامی که تصور انقلاب روزگار
ناپایدار و عدم دریافت اخبار راحت آثار مهربانان تفقد و ثار
خاطر تودد مآثر را گرفتار شکنجهٔ اضطرار داشت خط اخلاص نمط
سلسل اساس و کالت رقم سهار رسید و مژدهٔ خیریت احوال
خیر مآل و ترقی مدارج اقبال آن برگزیدهٔ ایزد ذوالافضال که از
اصل و اضافه بمنصب سه هزاری ذات هزار و پانصد سوار امتیاز
یافتند و بر زور بازوی سعی و تلاش اقارب و احباب اطراف و جوانب را
ابنا بمناصب مناسب و رعایات بلانهایات بهره ور گردانیده اند بساینده
طلب اللسان شکر مواهب واهب العطایا گردانید لله الحمد و المنة
که دعاهای مخلصان بی ریا با اثبات مقرون گردیده بعرصهٔ ظهور شتافت و دل آرزو

نزل که جمعیت دوستان یکدیگرا
جمعیت خود تصور مینماید جمعیت
کامل یافت مشرب پرواز دارم
در طریق دوستی غلط شاد میکردم
چراغ هر که روشن میشود مجیب
الدعوات این نوید نشاط جاوید را
مبارک و همایون و واسطهٔ ترقی
روز افزون گرداناد و عجب که بحکام
فیض عام مخلص مهجور از دیده دور
بدل در حضور هر که در ضمیر مینگذشت
و بجز ذکر فکر منصب اقبال آثار نور چشمی
میر محمدی طال الله عمره و زید قدره
با وجود اقامت داشتن در ظلال
تفقد اشتمال مطلق محظور خاطر
نگذشت نظر بر الطاف قدیم احتمال
ابهام تغافل غمخواران مهربان نمی شتی

زر مذکور با دوستدار نماند لیکن ساهوی مذکور هنوز دست
از دامان نگیرد و وجه قوت دوستدار است بر نمیدارد و خطی از طرف
مهربان توجه فرما در باب عدم مزاحمت و دیانت بساهوی مذبور
ضرور زیاده چه نویسد جز شوق موفور و آرزوی حضور موفور السرور
میر محمد کاشف برخوردار سعادت پیوند نور چشم اقبالمند طال الله
عمره و زید قدره کم از استماع اخبار کلفت آثار و واقعهٔ الم افزای
خان مغفرت نشان رحمان قلیخان و میر عمران مآب
میر محمد عارف غم بر غم افزود و داغ بالای داغ رو نمود از آنجا
با قضا هیچکس را قدرت هم سخنی نیست و که و مه را بتفاوت پس و
پیش همین شاه راه در پیش کافیل انسان که زیکدگر
جگر ریش تر اند قومی پیشتر جماعتی پس تر اند در غربت مرگ
بیم بهای نیست یاران عزیز از ظرف پیشتر اند لاچار چاره
این درد بی دوا غیر از رضا بقضا ندیده و تن خود را
بامس صبر و شکیب کشیدن آن دانای سرایر ایجاد واقف رموز
کون و فساد که بمقتضای فطرت ذاتی بر بی ثباتی این دیر ناپایدار
پی برده اند تقینکه سر رشتهٔ استقلال از دست نداده به دلدهی
و دلداری وابستگان ها بتسلی طلب خواهند پرداخت و خبر طلب را

منتظر اخبار خیریت و جمعیت خود
دانسته متواتر احوال خیر ما مطلع
خواهند ساخت علم منید رب المجید
خواجه رحمت الله خان خان صاحب
عالیقدر مهربان سلامت با وجود
عدم دریافت دولت مواصلت
دل که جملهٔ وسیله لوازم فیض حسنی است
بسبب کثرت استماع صفات
رابا حسنات زبانی خان گرامی قدر
قدردان غالبخان بمرات احسان
مرات محبت آن قدر در دل تودد
منزل جا نموده که دمی از یاد مسرت
بنیاد و تمنای دست داد ملاقات
مسرت سمات غفلت نیست و حقیقی
با آئین پیهمین میرآید و درین ایام
شرافت و نجابت آئین میرزا

تصوریست که عقل نمیکند تصدیق غالب معمون دولت
این روزگار را کیفیتی غیر از فراموشی احباب نیست
هر که دولت یافت شست از خاطر خود نام ما اوج دولت طاق
نسیان است در ایام ما بهر حال آینده اگر تلافی گذشته پرداخته
متوجه مراعات مراتب حفظ الغیب باشند بجاست که دوستدار در
دربار کردون اقتدار غیر از آن مهربان مهربان آشنائی که درین
قحط سال مروت توقع پاس آشنائی از و داشته باشد ندارد
و از بودن ایشان در حضور پر نور خیلی مطمئن خاطر است مقتضای
محبتی که از دیر باز فیما بین تحقیق یافته آنست که در باب سر انجام
امور مخلص مهجور منتظر یاد دهی وکیل نباشند که مخلص در جمیع امور
وکیل مطلق و مشفق آن شفیق قدیم را میداند و بس زیاده زیاده است
خواجه مطبوع علی خان مهربان صاحب مخلصان سلامت مدت مدید
گذشته که ورود صحیفه انبساط بخش انبساط بخش خاطر منتظر نگشته
بسیار صبح شد که نسیمی بمن نرسید ای گل مگر تو پای بخار آشنا نشد
هر چند توجه کامروا از غیبت بیش از حضور شامل حال خود میداند
و میداند که صدق ارادت این ارادت سرشت بحکم القلب یهدی
الی القلب در کوشه خاطر عاطر جا دارد لیکن تحمل انتظار اخبار راحت آثار

زراغو

مشتاق و دل مشتاق
نفاق دوانسته بتکلیف و دل مشتاق
کاه کاه بتعبات صحایف نمایشی
مترصد باد آور بهار است
کهی نامه بیاید و میتوان بکرون
یا بنقد دل نباشد و میتوان بسر کردن
توجه موجه در باب انفصال مقدمه
قرض سنگین بار کریس ساهوکار
و بذل التفات درباره سر انجام
امور و بار از نوشته گرامی پرداز
عطوفت انتباه مرعطا الله الله سلمه الله تعالی
واضح گردیده دوستدار از الطاف
آن مهربان واقعی بیش از ین توقع
دارد عالمی بیگانه و یک آشنا
داریم ما گر زمین بر سکسی گرا داری
تر اداریم ما حالا الفضل و ربه تعالی
و توجه و الا بوجهی علاقه تقاضای

او رخ کرد

وکفیل

محمد ابن که در ظلال افضال آن برگزیده ایزد متعال مسکن وارد
و در همه جا و همه حال زبان شکر التفات گرامی در دهن با دوستدار
روابط اخلاص و رسوخ نموده و بدست آویز درستی و راستی که
صفات ذاتی اوست در کم مدت زیاده از آنچه بتصور در آید در خاطر
جا کرده بتقریب سرانجام بعضی فرمایش دوستدار و بعضی امور ضرور
خود بخدمت میرسید یقین که اکمال نظر بر محبت دوستدار بیش از سابق
مشمول الطاف خواهد بود و در انجاح هر چه عرض نماید بذل توجه خاص مبذول
داشته دوستدار را مرهون منت خواهد نمود زیاده جز شوق هر چه
نویسد شوق است **میر منعم** بعد مدت ممتد صحیفه شریفه برادر عزیز القدر
کرامت شیم سلمه الله ذو الاکرم ورود بهجت آمود نموده چو نام نامت
بر نامه راحت فزا دیدم چنان خورسند گردیدم که پندارم ترا دیدم
بذل توجه موجود در سرانجام مهام متعلقه اینجانب هر چند نظر بر اتحاد صوری
و معنی مقتضی منت نیست ممنون یاد آوری ها ساخت باندک
التفات خاطرم خرسند میگردد دل بازی خورمن از تو راضی زود میگردد
خط لالا کلکش بسعادت اقبالمند لالا ویجند طال عمره بسی بانوی آن
فرمانروای قلم و دانش و منش خیلی ترقی نموده لیکن درین سفر
سفر از که بتفصیل تصدیعاتش حوصله کاغذ و قلم بر نمی تابد حواس کم و ...

کالفضل او الله ... شاد نبود و تر با تبین و لنشین اندفاع بذر باد غبار از رقایم
انبساط ختام امری انبساط بخش خاطر متصور نیست اگر گاه گاهی معون
نشاط افزای فرح بخش دل اشتیاق منزل باشند گنجایش دارد و در بنولا معتمد
... و نار لعلیان خدمتکار را جهت خرید بعضی اشیای ضروری با عریضه
بجناب نواب معلی القاب عماد الملک مبارز خان بهادر و خط بخان فصاحت نسبار
مهربان قزلباش خان که ظاهرا بتقریب شادی نو باوه های چمن امارت بتکلیف
نواب مستطاب تشریف فرموده اند فرستاده شد اگر خان مذکور تا حال در آنجا
تشریف دارند عریضه از نظر فیض منظر گذرانیده متوجه سرانجام ضروریات
خواهند گردید بر تقدیر عدم تشریف داشتن خان موالیه آن برادر عالیقدر
عریضه مرسول او در وقت خاص بمطالعه لامعه در آورده نوعی توجه نمایند
که کسی و پنجهزار روپیه زر قیمت افیال خیر طلب زن سیدی بلال از پنج
سال بوعده و سه ماه حرف تا حال وامی رسانیده بوصول در آید تا وصول
زر مذکور اکثر در جناب عالی یاد ده باشند و ضروریات زود سرانجام
نموده ارسال دارند و در یاد فهمیده دارند و پندارند **میر مرتضی** میر صاحب
مشفق قدردان سلامت هر چند بمقتضای معنی الامور مرهونة
باوقاتها نجب صورت مراتب محبت و وداد تحقق نپذیرفته لیکن استماع
صفات کرامت سمات زبانی ارجمند عالیقدر سعادت انتباه میر رفعت الله

حاتم خان جانمن قدردان من بسیار مهربان من سامی صحیفه بعد مدت
العهد ورود نموده مشمول عواطف فرموده اینقدر رحم رحم آرکه بیدار
میداشتیم مانند احقر سابق فی الحال مشمول الطاف الهی بوده که بذریعه
گذارش بزرگان کسب سعادت مینمود حالا که بحسب انقلاب روزگار درین
کنج خمول گرفتار است اگر مشمول الطاف ایشان باشد غنیمت میداند
سبحان الله در زمان خلد مکان که منصب و اعتبار روزگار اعتبار داشت
تغیر سلوک با آشنایان قدیم هرگز بخاطر نگذشت زهی انقلاب زمانه غدار
که با وجود عدم اعتبار مناصب و خدمات چندان بیگانه روشی در مزاج
آشنایان مهربان راه یافت که کمیت قلم ابعرضه بیانش نمیتواند ...
بهر حال در خانه اگر کسی است یک حرف بس است اگر نا پایداری و بنای
ناپایدار در نظر و ربین داشته تعهد قدیم مبذول احوال مخلصان صمیم
دارند گنجایش دارد بیگانه مشو که آشنائیم وقوع تعویق در تمتع
مبلغ معهوده رای مهربان رای خوشحال چند سلمه ربه اختیاری نیست
قبل ازین بهزار سعی ارسال فیل بدست معتمد شیخ محمد محض بهمین اراده
صورت گرفته بود که بمقتضای وعده مذکور صورت بندد و از آنجا متوجه اغزه
مقدمه قسم دیگر صورت بست حالا اعزی بهکومت رای که مدت رفیق
و واقف مقدمات است بخدمت میرسد بر طبق غرضی گرامی در حصول

احتمال ظهور ابهور فراموشی که در نمدت رو نمود هرگز نشود
... آنم که نظر کنی نگردی بهر حال الخیر فیما وقع حالا ایشان
دوستیهای قدیم آنست که آینده باشند که گذشته نگذرد و حقیقت
... متواتر آشنا تر قیم گردد که الم انتظار صحایف مسرت
... و در جدائی نشود و بذل توجه در سرانجام بعضی امور ضرور
از نوشته وکالت پناه بابورای واضح گردید و مرهون یاد آوریها
گردانید نظر بر اتحاد صورت و معنی کارهای اینجانب و معنی از
ایشان نسبی و امور جمله موجب منت نیست یقین که در انجاح مطالبی
که وکیل مذکور بالظهار در آورده و در آرد متوجه خواهند بود زیاده شوق
دعاگو **جناب ...** خان عالیشان قدردان مهربان مخلصان سلامت
شرح شوق مواصلت سراپا مسرت بیرون از حوصله حرف و گفتار
... قدرت لفظ و استعارت تصور نمود حواله آن
بوجدان همدان بمقتضای مضمون این جوشش مهر و روز ...
یک می بود و دو یکی است وا ... هر چند دولت حضور دایم
السرور معنوی همیشه حاصل است لیکن تخفیف الم دوری صوری بدون
حصول نصف الملاقات یعنی ورود دلپذیر التفات مشکل اگر گاه
گاه بذریعه ... این اطلاع مطلع خیریت ذات و ترقی درجات

در ساعتی که تماشای تلون احوال روزگار خاطر سیر و باکرد و حسرت
بجوئی با بال حیرت داشت و خیال حرمان حضور بس جوی کار
آه و مداد اشک حسرت حروف تمنا بر صفحهٔ سینه می نگاشت
سرور معمور گرامی نامهٔ کرامت نشان از جناب فیضمآب دلی
حواب طرب معمار دلهای خراب فهرست مجموعهٔ کاینات
بیت الغزل قصیدهٔ موجودات چاره فرمای فرومانندگان عالم آب
گل میرزا صاحب قدرشناس فیض رسان سلمه الله تعالی جواهر داد در سلک
آرزو کشید و بیاد اشفاق قدیم پرداخته ذریعهٔ انبساط و افتخار گردید
بوسیدم و بر روی دیده نهادم سبحان الله سایه پرور
افضال را که در محفل وصال کرامت اشتمال خود را محرم نمی یافت
مرهون منت نامه و پیام باید بود و خوش پذیرفته تماشای رنگین بهار
صحبت سراپا سعادت را که بجز آنی دمی از خدمت مهجور
صفوف دل را بناخن الم می شکافت خونابه کش فراق باید نمود
شبهای هجر میگذرانیم و زنده ایم ما را سخت جانی نبود این
گمان نبود اگرچه بمقتضای شفقت و ارادت معنوی دولت
ملازمت روحانی که دوری جسمانی مانعش نمیتواند شد هر وقت حاصل
و توجه باطن فیض انا فانا رونق بخش بزم صداقت منزل طبیعت

فوائد و زینت حضور کم ... بودم
... نامه و مبنای نامه
از روی ... کار ...
از صحبت ... الفت و حسن
نسیان ...
جنون جولان تمنا ...
بهار دل ... رنگ ...
از غرض ... علاج ...
از اتفاق ...
حیرت ...
گشت ...
بیاض خاص ...
انشاء مجموعه ...
... از ...
شوق ...
انس محفل ...

وا زانده و دو شادی جهان بیگانه زده بمبدا آشنائی بخشد اما ذوقی که
... آیا بود که گوشه چشمی بکار کشد اعلام ارشاد ... الفراز
... زهی ساعت سعادت نشان ... استیاری
... نامان سر افتخار بافلاک افتخار رسانیده یعنی ورود نوازش
التفات نامه مرقوم کلک عاطفت سلک مهر سپهر عطا و لطف
و کرم مظهر اتم فضل و هدایت ... مکرم کرامت انتباه
سلمه الله و ابقاه فدوی ارادت آئین مجرا این را که از مدت
مبتلای کربت غربت است و آرزومند ملازمت فیض موهبت روشناس
کشور جمعیت و مفاخرت گردانید و بر احوال حیرت اشتمال اطلاع
بخشیده دل ارادت منزل را از شکنجهٔ انتظار که صعب تر از شداید
مهاجرت است رهانید چو نامهٔ گرامی با مدیدم گهی بر دیده
گهی بر سر کشیدم از حالت پر ملالت خود چه شرح دهد که دو سال
برفاقت قدردان قدیم الاحسان نواب ... خان در انتظار
ظهور بارقهٔ رحمت الهی بسر برد بحسب اتفاق نواب معزالیه از جمعیت
خاطر خواه ... سراد کرا انعام ... صورت بند دلا جار بمضمون
و افات الشرطیات المشروط الخ ... بقسمت نموده در زمان عزل
که محک نقد ... بس از مقدور بیاس ...

... بعد ...
... بیکه ...
... اسباب ...
اطمینان خاطر ... رفاقت
خاطر ... و طن ...
حاصل ... ادای ...
و ... که ...
از ... آنجا ...
و ... وسیله ...
... طلب ...
... بی ...
از ... ضرورت ...
... بی ...
این ... اقامت
عزم ... احوال
... توقف

در راه وقتی رسید که بوجهی دست سعی بدامن مقصود رسید ...
بعرض خواهد رسید حالا آرزوی غیر ازین نیست که سعادت ...
در یافته بمقتضائی توجه خاص رهبرای مسلک اسلاف فیض بخش ارادهٔ
سرمایه توکل انستراتیقه عمر مجهول الانجام بطریق اجداد کرام در کنج
بسر برد از فضل قدیم و لطف عمیم و ظهور مطالب ملتمس منزل تو
کامرواست از نگاه لطف که کیمیا کریمی است بمنوانی خاک ما زر کریم
کریمی زیاده ازین ادب تجویز جرات نیست زیاده فضل الله قبلهٔ معتقدان
سلامت ورود نوازش نمیقهٔ کرامت اثر معزز و مفتخر فرمود جهت
سرانجام امری که بدان مامور بود در رفع مفقود گردید ... ارکان ایجد دود
تفصیل نمود بحکم الامور مرهونة باوقاتها نتیجه سعی نقاب اختفا از روی حال
نکشوده هر چند یقین ارادت سرشت است که عرض ربات الحناب مسبب
الاسباب بهمت احباب سرانجام می باید تا حال بفضل ایزد متعال امر
محظور بصورت سرانجام ... باشد لیکن از نارسائی طالع ...
دارد که بخدمت گذاری کم و بیش در سلک خادمان خاص الخاص ...
سیاه درد و جان روی سکه سینها حقیقت ... اوقات
بی اعتبار ... ولکن ... معتمد ... من وحسن معروض ...
توجه بزرگان ... نیست که ... ذره ... آفتاب

از ... طالع ...
... از ...
... قدرت ...
... خان جناب ...
... نمود ... نظر ...
... زیاده
... ما را ...
... بسر ...
سلامت ...
... الفت ...
... الفت ...
... الفت ...
... الفت ...

با تخطاب مخاطبات و مخاطب خواهی که کلفتی نرسد
از کسی ... الفت بکس مکن که کلفت برا الفت است آینده هم بهتر
احوال حال ابتنات از سعی طریق محبت احباب اجمال دارد
... حال را چه علاج که علاج آشفته حالی حال بدون وصل
حال گذشته و انهدام اساس قدیم الفت محال و بدست آمدن آن
حال از دست رفته برنگ خدنگ از شست جسته نزد ارباب حال
و قال و کمال محال محال بس موقوف محال محال بهر حال رضا
برضایک میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق ترک کام
خود گرفتم تا بر آید کام دوست الحمد لله و المنه که صحبت بکار افتاده
انتشار و وا انتشار روبان یگانه خو یعنی کلام فیض التیام شب و روز
و روز و شب متوجه دلجوئی خاطر ستمهام است گر وصال دوست
خود با خیالش هم خوشیم خانه در ویش را شمعی به از مهتاب نیست
بر ... حالی ... رفقای جدید و قدیم بر باد ... مستقیم آن
بر ... از کرم مستغنی از تحریر و ترقیم است به تماشای نوای
فانوس ... جدا گردد ... نبرازه بند مجموعه
ابیات ... کرامت سمات ... انتظام بخش این اوراق
پریشان ... منال

... بیعت ...
... محبت ...
خانصاحب ... مهربان ...
احسان ...
... سیاحت ...
وقوع ... تقدیر ...
... تقدیر ...
واقعه ...
... سیما ...
... حال ...
... حال ...
... بحکم ... ارادت ...
...
... عرض ...
نامه ...
... حاصل ...

عمدا مصدع اوقات فیض سمات نمودیده خود خود معیدن زر
فکندن بدریا و ریگان گوهر فکندن چه عرض نماید درین صورت
اشتمال ملال مالامال که تا حال گرمی اخبار اخبرت برای راحت
فی الجمله بدل گرمی منتظران ورود بهجت آمود میر داخت حالا که
گرمی هنگامه تازه علم شهرت افراخت بتصور معاودت شاید
ایام مهاجرت آتش شوق دریافت فیض صحبت سراپا برکت که بی
اشتغال نمود که قلم شرح آن نتواند زبان کشود و اهب متعال
تشنه لبان دوری مهجوری را زود بزلال حضور غالب السرور سیراب
گرداند و دل و دیده آرزو پرست را بکام دل رساند تا ظهور این تمنا
بمقتضای تفضل خاص کاه کاه مترصد کرم فرمایها ست آفتاب لطف و
کرم از افق دوام طالع باد غالب آنا فانا مستدعای دعای صداقت
قرین مجمع این بجناب وهاب مجیب الدعوات آنست که تائیدات
غیب و فتوحات لاریب مدام همدوش حال قدرشناس صاحب
فیض رسان هستند و التجای حیر طلبان کرم معتقدان سلمه الرحمان باشد
این دعا از من و از جمله جهان امین باد بحرمة النبی و آله چه عرض نماید
از فرق و انبساط خاطر ارادت دثار که بنابر استماع گرمی هنگام
رزم و پیکار تا رسیدن نوید فتح و فیروزی خانمان بر کار ظفر آثار

عارض احوال احقر دولت اشتمال است
باید شد در رکاب سعادت نصیب نوکری
می بود که شدت انتظار خبر فتح و
باری بسیار و باسعی تمامی از روی دل
و دیده می کشود بهاشمیت
نزاده ندرو دست من اختیار که من
خواستن را کم بخشیدار بهم حال بی
اختیارانه بجز رود و دوری فهم و سیا
ساخته روز و شب در اوراد نیاز
غم بجوم مراسم ادعیه بیاز محض
بر داز اجابت مجیب الدعوات مرتقی
مراسم اجابت کردانیده از جمیع
فبل این فتح پروانه عزیزی که در
او خط تو مطابق بحال و
خان فاتح خان زخم باز پود
مصحوب فلان کرم گستری فهمید

۲۸

برادر زاده مشفق مکرمت نشان محمد باقر سلمها الله الاکبر ابلاغ داشته
از مهر کرم مسطر گذشته باشد مفتری ظاهر نموده که تلاش خاص در باره
سرانجام مطلبش کار بهزار سوار بکند بمضمون اینکه توجه دل در بیش
دارد اگر داند هزار دعا از جمع لشکر بخشی است باقی حال توجه کمال جز بای
کمک سلسله نتایج حال و مآل است یکی هنری نیست بامید تلافی
احسان بیکسی کن که بکار تو نباید زیاده جز عرض بنده بگو چه عرض نماید
غالب هر چند المفضل واهب متعال در همه جا و همه حال نصرت و اقبال
همین دولت بار شهوار مضمار علو همت و فتوت که تا ذروه شفقت
و مروت خانصاحب مهربان مشفق مخلصان مد ظله العالی است
لیکن دل دوستی منزل تا وصول مژده فتح بمقتضای بشریت
فی الجمله در تردد و لهذا الحکم انکه دعای نیم شبی و دفع صد بلا بکند
هم خود بجناب مجیب الدعوات مستدعیست و هم جماعه صلحا و فقرا را
هر جای تعجیل ظهور شاهد ظفر منظور کرم نموده از تفضل او تعالی
شانه توقع غالب است که خدا نکرد نیاز مخلصان بی ریو و رنگ زود
بهدف اجابت رسد از هر کرانه بر دعا میکنم روان
باشد کزین میانه یکی کارگر شود دیگر لا عزیزی از ارباب

... نقش گنده
عمل تعویذی و نقش ...
و ... استعمال ...
... دو ...
... اسلام ... استفاده ...
... و ... سری
نظر ...
... بیت ...
تصنیف ... مغرب ...
از تفضل ... حقیقی ...
استاد ...
و ... ابلاغ نمود و تعویذ ...
... بتعویذ ...
... رسیده ... وقت
... ایات ...
کار ... نقش ...
و در اوقات ... فاتحه ...
روح ... فتوح حضرت ... الاعظم

باد گیگ

شاه عالم و قطب عالم و شاه نور الله و ... ریش ... وجد و اسم
سامی اسم ... الوکیل بر زبان گذرانده تعویذ بر دست بسته و ...
سوره منصوره یعنی اذا جاء نصر الله میده نقش مذکور را در دست طرف
راست بگذارند و چیزی بطریق تصدق بفقرا و مساکین بخیرات
رخصت کنند استغنای ذاتی او درین امر ظهر نموده موافق مرقوم عمل پرداز
و ممنون سازند زیاده چه نگارش رود جز شوق و الدعا فهو الدعا
المنة لله تعالی و تقدس که بمیامن همت قوی نهمت خانصاحب غالب قدر
قدرشناس مجاو مآب رستخان خانصاحب مهربان مد ظله العالی ظهور نتایج
دعاهای سحری و سیلهای نیم شبی زود صورت گرفت و معنی نصر من الله
و فتح قریب عجالة صورت وقوع پذیرفت سرعت وصول مژده نصرت شمول
در عطای انبساط اکرامهم تعجیل می نمود شدت انتظار اخبار خیریت و
و ما را از روزگار اهبار آورده بود از چند گاه شب و روز سوز و روز غرامت
و حالی ظفر انتما و استدعا اعلای لوای اقبال فیض اشتمال مطمح نظر شتافت
شاهی سبقت رحمته مجیب الدعوات که بشیاری فضل عمیم اجابت
در مضمار ظهور افراشت بوجود آمده و از دوش خاطر بار و
شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا بر منتهای همت خود کامران شدم
او تعالی شانه این فتح نمایان را پیش خیر حیاتان خدویت نشان مبارک

وعاهای ... و ... و ... توفیقات
روز بروز کرداناد بمحمد و آله الامجاد
بروانه فتح بروانه نشان این مهر
مرزای ... کرم ... بحجت
اجلا ... از روز بهجت ... کرم
کرم دعا ... دایم ... بانجام
بر ... مرزای ... کلیات
مرزا ... ببرون از ...
حرف و عبارت ... الیه
رفاقت ... محض ...
نموده بود ... سرعت ... می
و کثرت ... ظهور ... را
گردید ... العقد ...
و ... خان ... فاتح خان
کیمرزای ... رقم ...
این ... ایالت ...

۲۹

نت تا ... عمری ... سبب نجات ... وسر انجام
مروت ... شرف صدور یابد بموجب الیه عزم جزم دارد که فورا استقبال
ملازمت شتابد بر تقدیر عدم صورت بستن این معنی امانی بر انصاحب فیض رسان
... تعیین بوده مرزای مسطور را از شکنجه فاقه کشی برآورده بدل
تفضل حال بکمال فدوی باعث تکلیف بزرگان و جرات فدوی بجناب
غالب ... زیاده ... دوچار ... بار زیاده شده که
فرازنده لوای فتوت و اقبال خانصاحب غالب قدر کرامت اشتمال
سلمکم الله العزیز المتعال در زمانی که زبان نیاز ترجمان بجناب کار ساز
بنده نواز بکرم عجز و نیاز و دل چشم بر راه مژده جان فزا بر جاده دعا
نصرت انتما گوش بر آواز بود سامعه صحیفه و الاعنوان وحی از عالم بالا بشر
نوید طلوع نیر فتح و ظفر از افق بازوی سعی آن مهر سپهر فتوت قطب
فلک مروت نزول راحت شمول نمود در روی دل و دیده در انتظار
اخبار بهجت آثار ... ابواب عیش انبساط گشود سبحان الله مژده که گل
گرد نو بهار ظفر گذاشت بجان کل نشاط بر المنة لله و
تقدس ... عقده مقدر ... از ... عقده و تعویق بازه ... استیاد
بهجت حالی بهمت صورت ... بسته ... روی بر رنگ لاله گل
داغ گشته بر خاک ... انسته در ... بی ...

... بهار ... برو
رود داد ... عنبر آرزوی ...
ظاهر ... بطن مختلف از قرآن
... بکال ...
شادی شاداب ... بهار ...
... بکمال ... زبان ناطق
در ... لال
با اقتضای ... آفرین ...
... بکال ...
... جان ...
بر ... بر عالی ...
بر ... بهار ... ثبات
لیل و نهار ... بر فضل ...
شمار ... و ...
... فرزند ...
... گل ... نقش ...

رابصاحب فیض رسان قدرشناس از زبان سلامت ... اخدمت بسیار
صداقت شعار در تفتیح مقدمهٔ جبر و اختیار مجبور اضطرار بوده حالا العیان معلوم
گردیدکه انسان در تقدیم مراسم سعی مختار است و در ظهور نتایج
مجبور مصداق انبعی تصمیم ارادهٔ خیر طلب است که محض تمنای سعادت
ملازمت دولت تلثیم عتبه سپهر رتبه حاصل نمود و دو روز اطلاع
از دریافت
افضال یعنی دوستی نه مهربان قدیم مربی منعم و مربی نعیم سلمهما الله الاکرم
انمود و قدم سعی در نسود بحکم الامور مرهونة باوقاتها ابواب حصول مقصود
برخ آرزو گشود لاجار بعقیده خانصاحب سراپا فضل و احسان فضل الرحمان
خان سلمه المنان عازم تهری شده زبان حال را باین ترانه حسرت اشتمال
مترنم نمود ه از در دوست چه گویم بچه عنوان رفتم ه همه شوق آمده
بودم همه حرمان رفتم ه الحمد لله تعالی بشرط حیات و بذل التفات
بروقت معقد رسعادت حضور فیض معمور بهره ور میگردد زیاده چه
عرضنماید جز عزم شدکه تا مکدی ... قدردان ... خان دستگیر از
بالفتادگان سلامت قدوی سوای جناب فیضمآب ملجا و ماوا ندارد
لهذا المضطرین الیکم ه آن مرد نیم که روی از جانان بر تابم ه در صحبت
از طلبان ه با وجود عدم اقتضای وقت بحکم الضرورات تبیح المحظورات
بعرض احوال کار ... جرات میکرد و بهر در حضرت الله سبب نا سازی

قسمت عزم وطن جزم نموده عازم
رخصت است هرچند جوان کارآمدنی
و قرب الفراغت فیدولت بملاحظه
کرامت نشان
خلاف مرضی خانصاحب
خانخانان سلمه الرحمان کرفدوی
بدستگیری های ان ... و دولت
زوده بیش از لیاقت بشمول عنایت
است در باب دستگیری او ... ممنون اند
بمبالغه عرض کرد لیکن استداد
مدت تعطلش باعث افراط قرض
گردیده و بداغ ... ب
دو یم برادر عزیز القدر محمد القادر
حکم داغ بر بالای داغ بهم رسانیده
بهر حال معنی کلام حضرت شیخ جلال الحق
در حق فدوی اکثر از زبان الهام
ترجمان تراوش مینماید ه

٩
دست

ضعیفان را سبی تو هر گز قوی ه نگر و مدار تسم تو لاغر شوی ه صورت
... گشت که ... ضعیف طالع بکوشش فدوی قوی نشد عذر
و فدوی قوی ضعیف شد حالا لاغر از غربت در دیار التفات علاجی
تصور نیست ه بیش از بیم طاقت و رد تغافل نیست غیبت با
کر فیض تخت دوا وقت است وقت ظلال فیض اشتمال
بخش عالم باد ... قدردان فیض رسان و دستگیر از دست
رفتگان سلامت چندی بحسب سرنوشت با وجود سعی
احتیاط بپاس مروت و حیا که باعث تحمل تصادیع لاتعد
ولاتحصی میگردد سر رشتهٔ احتیاط طلبی اختیار از دست رفت
و رفاقت برادران و رفقای قدیم و جدید باعث قرضداری
شده بحال کرد به الحال که بفضل و اهتمال و افضال فیض اشتمال آن
دستگیر از پاافتادگان شکسته حال بیش از مقدور ادای حقوق
اخوت ... نموده زورق معیشت ... [illegible]
... نجات کشیده ... قرض افتاده ... بحکم
توقع ادای ... صورت گرفته ... ادای زر قرضه
... بحکم ... محال ایصال افساد ... قرضداران
متعدد و متعذر لهذا ازراه فدوی نوازی امیدوار است گ

بینکه خدای ... کار کار جالم شود ...
قرضداران فدوی نموده ...
زر بنام خود کرده دوازده تعیین ...
که فدوی در حجت ممنون القدر ...
هم ماه برسانیده ... قرض
محسوده باشد تا فدوی از دست
تقاضای بی انتها نجات یافته
کی بعد کرفتن ... قرض کرده
زیاده جز التماس فضل و کرم چه
عرضنماید فضل الرحمان
فضل و کرم ... از غیره
... بخشم ... جنده ...
بخشم ... بنده ...
... با ... از ...
بفرازی در دکان ... جان می چند
ه از ... کشیده ... بخشم ه

۲
بنده‌ها

خون میکندم شنیدم ورد بخشم ه در دو کرا ز نظر نهان می باشد ه
در د بخشم است و بین و رد بخشم ه چشم از لطف التفات ... حضور
مجمع النوادرست که نارسائی اضطراری محمول بر اغماض نظر گردد
الحمد لله النور بحر دسحابت تخفیف الراس والعین عازم ملازمت
کرامت است آفتاب قدردانی نوربرای آفاق باد فضل الرحمان خداوند
صادق القول والعمل سلمکم الله عزوجل گرامی نامه ... نمود ه در دو
در رفع شدت کسل مسیحائی فرمود انفصال انتها و ابتدای سفر و مقصد
که هر دو در تهیه اسباب سفر آخر دقیقه از دقایق تردد فرو گذاشت
به پشت گرمی اعزازات ... بر وفق مخطور خاطر عاطر در ترتیب مرکب
حطب بوجهی سعی دریغ نداشتند لیکن کارکنان قضا و قدر بحکم اذا
جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون با عنایت فضل الهی انجامع
همایم را بر عزم صعوبت نگذاشتند چنانچه صعوبت رمضان را همسفر
نموده مرض ... بمرض الموت افکنده در ... تا ... گرفتار
حالا الحمد لله تعالی بعد ... چند ایام ... فدوی ... بر طرف گشته
جنازه مرض تازه ... از چند روز عارض است ... گرفته
در سایه حمایت آن حامی داریم ... بهر ... فدوی ...
ارباب کمال نمایش ... آن نامه ... تا ز القضا اهل راز

یار تا ... عنایت ... مرض
... ومتم ... بسیح ...
خصر از ... تیغ تو بود جا وارد
زیاده چه عرضنماید جز اینکه ه بهر جا که
هستم باد تو ام فضل الرحمان
بعد ... اور ...
خانصاحب ... قدردان
خورشید فلک فضل و کرم و احسان
سلمهم الرحمان معزز فرموده ... توقیع
جرایم اضطراری مطلع نمود ه
... گاه و ... جانان بکمیت ...
هرچند سبب ... واسح
از چند گاه ... توجه بزرگان ... نشت
از قسم ... بیاض ... ماند ه
لیکن واقف احوال و ... شاه
کرده ... وفیض ... و نافل نشست

... باد و ... بی الکاف غیر از درد دل حاصل نه ه باد ...
... عالم آرام دل آتش کمن است ه این قصه ...
... کرمرا ... زیاده شب و روز ... شعله زن است ه ... تجدید خاک
... بمیش اختصاص بحکم المکتوب نصف الحضور گاه گاه آبی
آتش ... اگر ظهور این توجه خاص صورت بند دا ز مخلص
... بعید نظر ... و اقبالکم مزید رب المجید فضل الرحمان در ازار
عطای بی منتهای یاد فرمائیهای خانصاحب قدردان قدرشناس
... منشان سلمه الرحمان اگر به نثار دل و جان پردازد هنوز
... از پای نجات نتواند برداشت ه لطفهای تکی ای خاک در ت
تاج سرم ... دروقت خاص از نظر انور گذشت مضامین و معانی
... بمرتبه زبان خان صداقت نشان نور خان که ... مشغول
... گرامی است مسموع سامعه فیض لامعه گشت فدوی از مدت ... ترقیم
... بمواجب ... تعویق در معاودت جلودار سرکار از
... که موجب ... معروض خواهد گردید تبلیغ آن
تعویق ... بهر حال ... بنیاد ... محفل فیض منزل است
آرزوی حصول دولت مواصلت سراپا بهجت معنی هر دل ه
... در مهر عزیزی که ... گرمی خبر مراجعت برایات

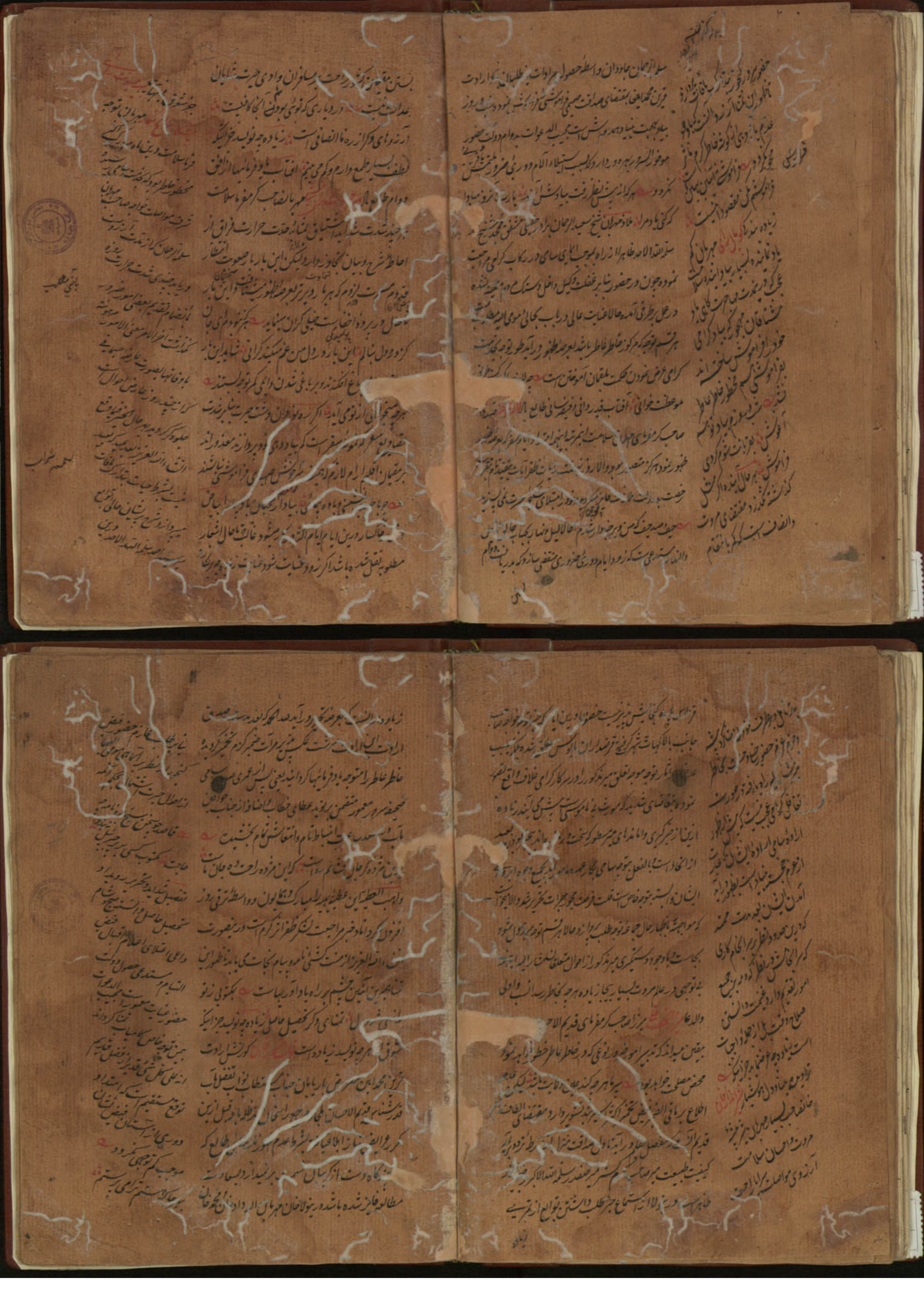
... باعث ... ظهور اراده
گرامی شد والا این بار در ...
القدیر ... کرانست که ... تقصور
طول سفر ... از پای راحت انداخته
و ... اختیار از زبان قلم
فیض بار قدردان ... شمارد
مکرمت دثار سلمه الله العزیز الغفار
بیکون ... مدام ... سفر
کرمانار ... دوری صبر از
... است آخر شود ... صورت
عنقریب توقع حصول سعادت
حضور نشاط معمور تصمیم دارد تا ظهور
این تمنا بحر ... کرم
فرمانهاست زیاده چه التماس
نمایم جز اینکه ه بنده ام خادم
دعاگویم فضل الرحمان

کرم فرما صاحب سراپا فضل و احسان سلامت ارسال والی خربزه و تربز
این ریزه‌خوان مکرمت عالی را چاشنی یاب نعمت شفای [illegible] انید
بابادنشاهی کرمانده کان را غذای دل و راحت جان فرستد
چون افزایش نعمت واسطه آسایش دلهاست و باعث افزونی شکر
بحکم آیه کریمه لئن شکرتم لازیدنکم تقدیم مراتب شکر و ثنا لهذا در عطای
این عطیه عظمی انگبار انس کوثر انس بیاز بتقدیم رساند بجیب الدعوات
مترقی مدارج اجابت گرداند که توانم کرد شکر لطف بی‌پایان تو
گر شود هر مو زبان نتوان شمرد احسان تو اللهم زد فزد [illegible]
خانصاحب سراپا فضل و احسان سلامت نوازش صحایف
فیض یار مصحوب چند متکاره جلوه دار سرکار در اوقات شدت انتظار
شرف ایصال فرمود و روشناس کشور افتخار نمود بسیار محبوبه
کرمان که داشتم خطوط مسود با خوشه‌های انگور لذت مشعر از نظر
انور گذشت دو شیشه گلاب از جناب فیض [illegible] [illegible]
سامی جواز کسان سرکار شده معطر ساز مشام تقاضا ابتسام خواهد گشت
هر چند درین سفر [illegible] جاهای قابل [illegible] اتفاق [illegible] هجوم
الم مهاجرت غبار کدورت حاصلی رو نداد نظر [illegible]
افتاد مرا که از لخت دل و دیده [illegible] [illegible] کشورهای [illegible]

بخت خواب آلود من آخر بکار آمد مرا چون بر فوت طالع که بالفعل
واید داغ [illegible] از ذکر التفات و عنایاتی که در خواب و دیده بیدار
رونماید بخیال اجازه حلاوت خواب هم شد سرگرم خواب است
آنکه بخوابم آمدی رفت و دیده خواب بین دیدم من ز خواب و ...
دمشود [illegible] مولا [illegible] مفاد حسنه معدوم المعاد [illegible] که فرقی بر بکور
[illegible] کور [illegible] [illegible] فی الجمله تسلی خاطر عطافرمود [illegible]
الحال ضمیر کرامت تخمیر تشویش از سابق متوجه اصلاح عقیدت اشتمال
گردد [illegible] بنده شداید غفلت نکات تحشر شاهان چه عجب گر بنوازند
[illegible] گاهی نگاهی زیاده چه معروض دارد جز آرزوی قدمبوسی [illegible]
ندارد [illegible] خانصاحب قدردان بسیار مهربان سلامت
[illegible] العدد [illegible] خط کرامت نمط رایصاحب مهطی فیض نشان
[illegible] سعادت بنیاد و بذل توجه خاص ایشان بافتهام آغوش
[illegible] اگر چه نظر [illegible] ایام مهاجرت بمصداق
[illegible] [illegible] حضور [illegible] هر [illegible] همه دور از دل دور اینقدر هم
رحم [illegible] مکن بنابر لطف الطاف حضور سرور
[illegible] دست [illegible] [illegible] در رو دنوازش مطلاصه است
مرا مکتوب [illegible] [illegible] [illegible] خطاب [illegible] کشش

گفتن دارد الحمد لله والمنة که توجه بزرگان روزگار الحال بیش از
الحال گشته صرف ایمعنی است که اینده بجولانگه شنیده [illegible] اشتیاق
[illegible] [illegible] روز دو بهر قسم حصول دولت و دوام مواصلت [illegible]
موهبت صورت بندد و جمیع مخاصان خاص و خیر طلبان فدویت
اختصاص پیوسته مستدعی تعجیل ظهور این [illegible] اند [illegible]
بجناب مجیب الدعوات سرگرم سرعت [illegible] بکام این [illegible]
یک نگو روی ندیدم که طلبکار تو نیست نیست در مصر [illegible]
عزیزی که خریدار تو نیست غالب که [illegible] آرزو رسد [illegible]
شهود دستاید و چشم دل منتظران چشم بر راه مقدم [illegible]
توام مجلل الجواهر تراب اقدام بهجت التزام روشنی تازه یابد
تا حصول این مامول فدوی صداقت شمول که [illegible] [illegible]
در تقدیم مراسم بندگیها یعنی تسوید عرایض [illegible] [illegible]
مانده امیدوار است که [illegible] دانتقام نمود [illegible] نوازش [illegible]
فرمایها باشد کو مقصر [illegible] [illegible] حرجی [illegible]
بامید عطای [illegible] [illegible] که در [illegible] [illegible] جا [illegible]
فضل و رحمت بی‌منتهای [illegible] محمد فاضل تازه [illegible]
موسیقی فارغ التحصیل [illegible] [illegible] ملازمت [illegible] العدل [illegible]

جرات مقتضای ادب [illegible] کرم والطفکم مزید رب المجید [illegible]
خانصاحب کرم گستر قدردان مظهر اتم لطف و احسان سلامت
ارادت کیش محمد امین که هر چند درین مدت ممتد بذریعه نیاز
کاهی [illegible] خاطر عاطر نگذشته لیکن دانای نهان و آشکارا
[illegible] [illegible] کرامت بنیاد و دعای از دیاد مراتب عمر
بال ابد امتداد که نوعی از عبادت رب العباد میداند غافل
نگشته کی بود غافل زیاد دیده نمناک ما حلقه ذکر است
چون [illegible] خاک ما بجان بندگیها قسم که شدت شداید حرمان
حضور مسرت گنجور اقامت این دیار را بر دل صداقت شمار کوه را
ساخته و دوام آلام مهاجرت سراپا کلفت خانمان عیش دلخواه را
[illegible] بیتو بزم طرب ندارد رنگ نغمه خوش نیست مرده
[illegible] [illegible] روزی نیست که جهت استدعای کوتاه کشش شب
[illegible] دست دعا بر نکرده دو شبی نیست که بهر روزی شدن روز
دعا [illegible] [illegible] کدام روز که در عشق انتظارم نیست
کدام شب که [illegible] در کنارم نیست مجیب الدعوات که مسبب الاسباب
[illegible] بر تقدیر مقدر بودن اقامت بی‌اختیاری خاکسار درین
دیار [illegible] که باشیان [illegible] سبب تشریف فرمودن گرامی درین



روز بروز التفات تلومستم زیاده جز الکاس [illegible] فرمایند
چه عرض کند نواب مشفق کورنش صداقت [illegible] اهل جناب
مستطاب نواب تفضل مآب قدرشناس راسخان مشفق
معتقدان سلمه الرحمان اوج گرای درجه اجابت باد تمنای دریافت
سعادت حضور کرامت گنجور [illegible] الیه که توانم عرض نمود
اشتیاقی لقرب حضرتکم [illegible] بالقلم [illegible] نیاید
مخفی متوقع صدور جواب نوازش انتسابات که در ایام حرمان
ملازمت وسیله جمعیت عزازان متصور [illegible] ابلاغ نمود شاید
نارسائی نامه بران یا نامساعدت طالع زنگ زدای قلم خاطر
رقم گردید که با وجود ورود پروانجات عنایات آمود تعجال [illegible]
این حدود ظهور این آرزو بعرصه ظهور نرسید [illegible]
عمدا از آن کرمهای شفیق [illegible] تصوریست که عقل [illegible]
تصدیق و توقع [illegible] شهادت نشان [illegible]
والغفران مخلف [illegible] انجاکات [illegible]
در درجه [illegible] را سبب [illegible] نامه [illegible] بالقدر
ممتنع التغیر قدرت [illegible] معدور [illegible] عزازان
و [illegible] مستغنی [illegible] مدارج عمر و اقبال [illegible] آمال [illegible]

یادگار است چنانچه [illegible] و حلقه [illegible] ارادت
و [illegible] موارد مراتب تفقد و وداد وی باید [illegible] زدید
بودم که بر آن چشم [illegible] افتد [illegible] اختیار چشم [illegible] در همه جا
و همه حال خادم [illegible] تصور فرموده نوعی توجه [illegible] آمید الباید
که [illegible] توجه [illegible] رسیده چند سال تماشای نیرنگی روزگار
فی الحال بتفضل متعالی ارزانی [illegible] شایسته می دوست صورت
بند و صورت وطن که بسبب کثرت مدت مفارقت [illegible]
معاینه [illegible] صورت [illegible] از نگاه لطف کار کیمیاگر مسکین
[illegible] از زرگی کر مسکین [illegible] احوال [illegible] نظر بر
سالفه معرفت تحصیل حاصل دانسته تفصیل نمی پردازد مجمل
[illegible] جوانان تردد طلب [illegible] دولتمدار [illegible]
دست [illegible] صلاح دولت است [illegible] رفیق خوب کم یاب است
چون اکثر [illegible] مدت هر که افتد کیمیا [illegible] کفتن [illegible]
[illegible] همراه [illegible] زنکس [illegible]
[illegible] میر اعظم جناب [illegible] عاشق علی [illegible] اکثر [illegible]
[illegible] عمل شده الله و [illegible] طرف [illegible] درم
[illegible] تحسین صفات حسنات امتیاز [illegible] اموسیاکری که از

قدم اعتقاد می از یاد کرامت بنیاد دعای از دیاد اقبال ابد امتداد
غافل نیست [illegible] گرچه دوریم از بساط قرب [illegible] دور نیست [illegible]
بنده لطف شمائیم و ثناخوان شما [illegible] که بنابر اقتضای قسمت
ره نورد وادی تعطل و بی جمعیتی بود عمدا از تسوید عرایض نیاز معطوف ماند
نسبت اکثر بذل فضل و کرم خاص راحوال السداقت [illegible] دل
فدویت منزل است [illegible] بعرض حال [illegible] باعث [illegible]
خاطر گردد الحال که بدستیاری افضال ایزد متعال [illegible] معیشت از
گرداب پریشانی بر آمده رو بساحل جمعیت آورد دعیتی [illegible] این
دیار از راه قدردانی بتقید تمام از عزم وطن باز داشتند [illegible]
لیاقت کمترین توجه خاص بر گماشتند و با آرزوی که ملحوظ نظر بود [illegible]
رکاب داشتند ضرورة جهت اندفاع گمان فراموشی [illegible]
دل ارادت حاصل است با جمال عرض احوال نمود نظر بر حفظ عزت
و آبرو بحکم [illegible] بعزت دهند [illegible] از آن بهره خوانی [illegible]
از قلت و کثرت [illegible] داشته [illegible] قسمت [illegible]
زبان [illegible] دواعی [illegible] لوای دولت ابد مدت
هرجا که هستم [illegible] توقع [illegible] هر حال و هر محل [illegible]
خاطر خاطر محو [illegible] بعنایت خلائق مشمول عواطف باشد

و بارها چند کرده [illegible] توجه عالی بوطن رسیده [illegible] گوشه
از زوال [illegible] ذخیره [illegible] آرزو ترسید که وقوع دوری
ضروری [illegible] محض بمقتضای تقدیر عدیم التغیر مقدر حقیقی بی اختیار
یکه [illegible] ظهور آمده در وقت [illegible] حضور [illegible] موجب فراموشی
این مهجور از دیده دور [illegible] گردد [illegible] از دوست یک اشاره و از
ما بسر دویدن [illegible] زیاده جز عرض نیاز [illegible] [illegible]
بر صاحب مهربان مشفق قدردان سلامت این سهو القلم [illegible]
[illegible] قلم چون حرف غلط از صفحه [illegible] نظر [illegible] سهو محو شده گاهی
بغلط [illegible] خاطر عاطر [illegible] گردد [illegible] رجا [illegible] فراموشم [illegible] باد
از روز استماع خبر کدورت اثر واقعه [illegible] شهادت [illegible]
[illegible] العفو [illegible] بنابر عدم ورود [illegible] وصدور اخبار [illegible] آثار
[illegible] انتظار [illegible] زیاد است هر چند [illegible] بعضی [illegible] مجملا
خبر [illegible] ذات سراپا التفات مسموع گشته موجب تقدیم مراسم
شکر حافظ حقیقی [illegible] دریافت احوال برادران مهربان
[illegible] خاطر [illegible] نیاز
[illegible] جواب مسرت انتساب [illegible]
برده [illegible] انتظار است [illegible] نارسائی طالع باشد

گذشته با وجود عدم قصد این زنجیر قسمت نمود و بعد چندی آمدن بعضی
برادران دیگر سوای برادر نادر عبدالقادر رود ، باعث افراط و فرض
داری و پریشانی گردید درین ایام حسب آنچه رو برادران همه عازم
وطن شدند و قرض ذمه انها برین بیدست و پا افتاد حالا در صورت
همین معنی باعث اقامت بی اختیاریست و الا در یاری کرتوی
بودن آنجا کافیست زیاده چه عرض نماید جز اینکه میر محمد
میر صاحب قدردان شفیق مخلصان سلامت چه عرض نماید که تمنای
حصول مواصلت سراپا مسرت چه قدر گریبان گیر دل صداقت منزل ا
خواستم درد شوق پنهان را بتو گویم که هم تو درمانی باز گفت
چه حاجت است بقول که تو خود دردی و میدانی پیش ازین متواتر
نامه نیازمند بتوسل در آمده عدم ورود جواب بزبان حال طالبه
که باعث نارسائی نامه بران گردید مطلع گردانید فی الواقع
چه سان رسد جواب این نامه که آلوده‌ام که باد هم نزد کاغذی که نم دارد
اگرچه در نوبت کاهی [illegible] احوال [illegible] نباید کرد رافع
شدت انتظار [illegible] احوال مخلص [illegible] شتی و اضطرار که از راه
ارادت [illegible] اکثر [illegible] ندیداد که حسب تقدیر [illegible]
می‌بود [illegible] زبانی [illegible] نمود که برادران مغفرت نشان [illegible]

ولی بهره ور گردانند تا اینها هر دو نهال گلشن سیادت را نعم
البدل ان هر دو [illegible] کشور معرفت نماید [illegible] بحمد
والمنة که بعد آرزوی بسیار و انتظار بیشمار دولت قرب جوار
قدر دانی صاحب شفقت شعار شفیق بلا اشتباه سلمه الله و ابقاه
دست داد و بتوقع انقضا ایام دوری هر روزی ابواب انبساط
بر روی دل غمدیده کشاده عنقریب از فضل الهی امید قویست که
کامیاب تمنا گردد یعنی دولت مواصلت دریافته از منت کششی
نامه و پیام نجات یابد شوق رهبر گرده‌ام از وادی دل
میرسم گرچه بسیار است ره آخر بمنزل میرسم دمی نیست که
بی یاد گرامی بگذرد و روزی نیست که صفات سراپا حسنات آن
مجمع کمالات صورت و معنی با تحسین بهین مذکور محفل فردوس
منزل نگردد درین مهم بفضل ایزد اکرم کاری از دست
التعالی دستگاه قوی دست بهم [illegible] شناخت که در راه برزم
موجب از [illegible] خواه راسخ [illegible] ان شاء الله العزیز
نتیجه [illegible] بعد [illegible] جهت [illegible] میسد
[illegible] و دولتم [illegible] صاحب شفیق را با
احسان سلامت گرامی نامه لایق التفات [illegible] و مکرر رود نمود

پس از ان تقدیم اموری که بدان مامور بوده و بمضمون تاکید مرکوز
خاطر داشته سعی مقدور بجا آورده سعادت [illegible] حاصل نمایند نیز نیز
سفر گرامی خیلی امتداد کشید بتقدیر هرگز منظور نبود بهر حال الخیر فیما
وقع بالا توقع مصمم است که زود بدولت مواصلت فایز گردد
باز وهین بیرک که هر دم مجی گیتی این ابیات برین تحقیق کامله نشاید
ان شاء الله تعالی بیرق اقبال قدردان تعقد اهتمام سپهر [illegible]
سلمه الله تعالی همواره برونق خواهش خیر طلبان بی ریا متصاعد
مدارج ارتقا باد و نیاز قرین محمد امین که بحسب نوشت با وجود عدم
عزم رفاقت قدردانان عالیشان یعنی منهور خان و تهور دل خان
که نزین فلک فتوت و مروت اند چندی بسر این دیار که نزدیک است
بکنار دریای شور و از شهور شهره بر دو ریر دا [illegible] از چند
سال و ارکات اسیر زنجیر قسمت است هر چند بتصور کثرت کم باد
خود خود را در خور عواطف خاص نتواند تصور نمود لیکن نظر بتفضل علم
یاد عصیان واجب [illegible] را نوعی از [illegible] التقید استغفار
تحصیل حاصل [illegible] از گناه [illegible] استغفار رسم التقفا
قدم [illegible] از مدت کشش [illegible] نوید جمعیت و غربت ذات
مرا با التفات بود و [illegible] آثار از مردم متفرق بوجوه

خاطیت
در ظلال تفقد اشتمال بکام دل رسانند تا ظهور این جشن برابطه لطف
وعنایت گاه گاه ملتمس یاد نمایند امیدوار است که آن محقق آرزو
که بکام دل ثمری رسد من درفشانی جسری که ز نامر گل بسری رسد
خالف صاحب سراپا فضل و احسان میر فضل الله خان سلمه المنان از مدت
محمد جعفر قصداری تری در ضلع تشراف و از روی الحقیقت
باعث بودن خیر طلب در ملک بفضل قدیم ایشان است قبل ازین
چند قبل روانه هندوستان نموده بودند در اورنگ آباد رزان
رسیدی تا ان القیمت کشتی تجهیز نموده بودند شاه و خریده
در وجه کار سازی صرف نمود تا حال که پنج سال گذشت بکدام
عاید نگشت در تولاکه مسند حکومت آن دیار بذات فیض سمات
رونق گرفته بذل توجه در حساب بقصور انجا در وصف سیادت
و حقیقت توجه بکار خود دات قطع نظر از مراعات مراتب قوم
کار خود را میکند هر کس که در کار کسی است [illegible] مبالغه
امر از قبیل [illegible] بود و ادب [illegible] اظهار نمود
حاکم محمود در رب المعبود حافظ سعدی در باره جلوه همه حال
جاذالا و ناصر احوال مهربان والا توجه عالیهمت مظهر فیض و کرم
برگزیده ایزد صمد صاحبی خواجه محمد سلمه الله الی الابد بلا شوق

نظاره کند بهر حال در ابتدای حال التزام حضور مرشد بر حق ضرور
قطع نظر از حصول رضای والدین که عقلا و نقلا فرض است
این رضای هادی خود اهم مطالب و التذ خود پسندی را کار
نفرمایند و بر نوشته مرشد عمل نموده مشتاقان را بعد و نشاط
جمعیت نمایند زیاده چه نوشته شود جز اینکه ه هر سو میروی
گذر کن که چون حباب منزل بر زبر پا بود از خود رهیده در
ایام هر ره گردی کوتاه باد غلام شاه مهربانا صاحب بسیار کرم یار
فرما سلامت هر چند شدت شداید اشتیاق برنگ حدت آتش
فراق زیاده از حوصله حرف و عبارت است لیکن درین ایام صعوبت
انتظار خبر راحت از خیریت احوال مهربان آن زمان نکرد و تقرر آن کار نبود
عجب زحمت و زینت مهاجرت کاهی این مهجور از دل و دیده در
بر زبان قلم تو و رقم مجبور نمود ه یکبار نام ما غلط بر زبان نبرد
ما را شکایت از قلم بسیار است و عجب اگر با عرضه عزیز القدر صحایف
لا تعد و لا تحصی صدور نمود و جمله منتظر بوده ام [illegible] حاصل نمود
سبحان الله ه بر احوال نوشتن [illegible] بر حاشیه سلام هم
از ین دریغ داشت ه بحال [illegible] یاد هم کنی و کرم کنی
همیشه یاد تو در جان باد ه رقعات هندی که مهربان نمود و السلام

[illegible] شد را هم [illegible]
[illegible] شوق [illegible]
[illegible] حصول
[illegible] جنیدی
حصول جمعیت [illegible]
نمایند بقدر [illegible]
الله العزیز وقت مقدور
والسلام علی الدوام شیخ حسن الله
مهربانا صاحب بعد سلامت
شرح آرزوی [illegible] شرف
حضور [illegible] مقدور زبان
قلم می بود [illegible] مرات
اشتیاق و مصاحبت فراق
بر دوخته [illegible] مهاجرت
نجات حاصل [illegible]
یکیست قلم [illegible] جان
سر افکنده [illegible]

این مدعای محتمل الاظهار سر برکم ه بهیچ کس اگر از فرح و اشتیاق
مالشه ه نامه ها چون زبان لال هرگز نوانشه ه لاجار باظهار ما فی الضمیر
پرداز دکه متقرب لبعض امور ضرور از جناب خانصاحب قدردان
عالیشان تهور خان دستوری یافته بدر گاه توجه کرم ماهیان
عالی اوج امجاد الاول در ارکات رسید و بسبب تشریف داشتن
کرامی در قلعه متعلقه از راه شدت تمنای تا بانه بر خود پیچید و بی اختیارانه
باین راز حسرت نشانه مترنم گردید ه کعبه را دیدم دلم اندر دست تنهایی
گداخت ه محفل آرایی مار اخوانده خود مهمان گیست ه از لطف بی استیلای
شوق در صدد آن بود که خود را بسامی خدمت برسد که می خبر رجعت معاودت
گرامی ازین اراده باز داشت اگر احتمال اینهمه توقف می بود هرگز در اینجا
توقف نمی نمود بهر حال الخیر فیما وقع حالا از دود دل و دیده در آرزوی دست
از شکنجه انتظار بر آمدن که بودن اینجا بدون مواصلت آن کرم فرما
بر دل محنت منزل شاق است و زیاده ازین طاقت انتظار طاق ه خالی
جا که وی شب [illegible] ز یادم [illegible] خراب گردیده بهم نمی آید ه
خبر وقوع واقعات و حشت [illegible] که از هر بزمی جست است
بعد [illegible] خاطر عاطر القدر [illegible] والم [illegible] نمیتوان عرض نمود هم گفته
گیان دانا [illegible] آنگونه [illegible] همه عالم [illegible] عالم امداد دهی
جهان
[illegible]

[illegible]
[illegible] حال [illegible]
[illegible]
سلطان اعظم [illegible]
واحسان سلامت [illegible]
[illegible]
شوق [illegible]
[illegible]
جمع دولت [illegible]
اتفاق [illegible]
بحکم [illegible]
[illegible]
مقدر [illegible]
توان [illegible]

در بنولاکاوان باز برداز جهت تعلقات آن بنوشکل [illegible] دستگاه
میرسند تقیقه بمقتضای قدیم توجه توجه کام دار آستانول [illegible] مود [illegible]
غالب خان خانصاحب غالب قدر قدردان سلامت در وقت وقوع
مقدر لازم الوقوع که تو عرض حد نظار باب دانش را در دل گو ه
امریست ناگزیر زبان قلم و زبان را کلمات مصابرت سمات
خواشیدن نمک تازه بر جراحت یا شنیدن است و از تقدیم مرام
بیعار فرو چشم اندفاع اندوه جگر فرسا داشتن کوه کندن بناخن شنیدن
خصوصا بجناب القدردان همه دان که واقف اسرار کون و فساد
و عالم رموز تکوین و ایجاد اند حرفی ازین مقوله آوردن زیره
بکرمان فرستادن است و حکمت بلقمان یاد دادن لهذا عنان کمیت
کلک صداقت سلک از ان وادی جان گزا معطوف داشته زبان اراده
بیان ازدیاد مراتب دعا گویی و دوام [illegible] جاه و ریاست گوهر آمود
میسازد و واهب متعال رایات عمر و اقبال آن مهر سپهر افضال را بر رفق از زده
خیر خواهان قدردان اشتمال مترقی مدارج کمال گرفته [illegible] منان
هوا خواه [illegible] دولت حضور [illegible] کام دل [illegible]
[illegible] ایام دوری جناب عالی بنظر [illegible] بسیار کم منظر می آید [illegible]
ه در دل [illegible] مرتبت بسیار است زیاده هر چه [illegible]
[illegible]

قدر [illegible]
[illegible]
شوق [illegible]
[illegible]
[illegible] نقض
[illegible] سلامت
[illegible] العاجز
[illegible]
[illegible] حسن
[illegible]
[illegible] احتمال
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محصول
[illegible]

رجوع باطبای این نوع دلنشین شده چه ازین نشاید مسبب
الاسباب تا [illegible] از معالجان این حوالی ارتفاع
آزار گردانند لیکن رای صایب را بصاحب فیضرسان مدظله العالی
ساز بعضی موانع که مرکوز خاطر عاطر خواهد بود مجوز توجه باین سمت
بوجب ایما بعد استمزاج اطلاع ابعی نمود ظلکم ممدود الی یوم الموعود
سید مصطفی مهربانا صاحب فیضرسان شفیق قدردان سلامت
هر چند توجه عالی از قدیم بر احوال میرزای مهربان میرزا لطف الله بیگ
که در هر جا و هر حال رطب اللسان بشکر و احسان آن قدردان اند
میکرد و مخلصان را مرهون منت میسازد لیکن درین ایام ظاهرا
بحسب اقتضای وقت کمی توجه بسیار بعمل آمد لهذا موما الیه بسبب
کثرت توابع و قلت بایت [illegible] موقوف شدن اجاره [illegible] موضع
مضطرب شده خود را بحضور فیض گنجور رسانیدند و بلا رسانیدن [illegible]
فیضرسان بهره ور گردیدند از ان صاحب فیض [illegible] الرحمان بعد
در باب احوال [illegible] قدیم است همون دریا جان ظرف خود
مقرر نموده در باب بحال داشتن رعایت سابق بدستور معمول
اگر امید خدمت مرقوم فرموده [illegible] عزم جزم میرزای معز الیه [illegible]
[illegible] بکاب سعادت انتساب نظر بر رفاقت [illegible] رخصت نمودند

[illegible]
[illegible]
و توجه [illegible]
ضعف [illegible]
قدیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شوق [illegible]
خداوند [illegible]
[illegible] سلامت
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نوازی و تخلد از پی عزلت گزینان زاویه انتظار را انباز درجمیع
امور محمود مجمعات آمود راحت افزود وی ازوار ای بی بهانه بینی آگاه
ایاز سرا پا نیاز باد و دوری ضروری ابدا از روز و شب چون مهر و ماه
با سوز و گداز دایمی دمساز گردید ۞ رسید قاصد و آورد آن خجسته گرامی
بنام کشنده های خجسته نامه نامی هر چند در دو دل عرضه های بنده بندگی
محو خداوند پرست از صدق و صفا در طریق وفا بر دست بجناب
خداییکان هم دان روح جسم جان واقف اسرار آشکار و نهان قطع
نظر از سلوک تا حاصل تحصیل حاصل حاجت نیست موجب جواب عتاب
انقتاب ای ایاز حق خود بشناس ۞ چه لازم با کرم گستر طریق مو
خواهی لیکن افراط التفات بنده بدآموز کن خداوند عنایت فرما
مرحمت گستر مجرم درگذار مجرم پرور بنده ضعیف ظاهر و باطن نحیف اگر چه صورت
معنی مثال بنده امجد کالاالقدر علی شی را در صورت صورت نمایی معنی
بی توجهی صوری تو بر های صوری و معنوی نظر با پاس امتیاز ظاهر
که در نظر صورت پرستان معنی کم است ...
وارد کارخیرات ... ظهور ... عطای در ظاهر سر بلندی
عطا فرمای ظاهر و باطن ... قدر رفیع قدر فزا میگرداند
و گر نه موری بی زور قلیل البضاعت کثیر الضعیف را چه یارا که از سلیمان

رفاقت کوی زمین بندت نمود والا و را استصحاب حضور پر از سرور جیلی
مستعجل بود فلکم عارو دوالی یوم الموعود و رب المعبود والنبی المحمود
المقصود غالب خان نواب تفضل مآب غالب حکم حاکم ملک دل ابن از دست
زنشان سلامت نوار شنامه کرامت شمار مشعر بر روی داد تازه
جمعیت مقدر حقیقی رو داده و نظر نوید سلامت ذات عالی در جا
که در همه جا و همه حال محفوظ حفظ حافظ متعال باد هزاران الواب
جمعیت و انبساط بر روی دل و دیده مهجوران خیمه بر راه اخبار
خیریت آثار کشاده ۞ وستم چو نامه لطف تو گشود ۞ چون خامه سر شکر
نهادم بسجود ۞ برداشت غبار نفس جان و دل کمی او این نامه بود آیه
رحمت بود ۞ اکثر بزرگان این دیار علی الخصوص را بصاحت سراپا لطف
و عطا سلمه الله تعالی شب و روز بجناب مجیب الدعوات دائی خیریت
و سرعت معاودت آن قدر دان عالی منزلت اند و جماعه دعا گویان
که سابق سرگرم دعای نصرت انتما بودند باز مشغول فرموده واهب العطایا
... بسیار ارزو بهدف اجابت رساند
تشنگان وادی دوری الحمد لله که بزلال وصال فیض اشتمال
شاداب گرداند ۞ ای خوش آن دم که وصال تو میسر گردد ۞ چون نفس
جان بلب آمده ام بر گردد ۞ شهید شدن ... عزیز القدر مغفرت

رسید نشی بموجب امر تسلی و دلدهی ادمی روان حالا چند کس
از توابع میر مغفور بکس محض امید غرا از تفضل و کرم عالی کسی را از او
رس خود ندارند لهذا فیض عمیم و دستگیری جماعه بیکسان خواهد نمود
طلکم محمود و رب المعبود غالب خان غمخوار و جویای اخبار من از خود
بیخبر سلامت غمزدا نامه نامی که بمقتضای اتحاد معنوی که
مکنونات ضمیر تو بود تحریر بود در شبهای غم ظرفه عکس رهبا نوید ۞
مکتوب تو دیدم روشن ساخت ۞ این نامه نبود جانی یوسف بود
تفصیل احوال تشتت اشتمال گرد در خاطر گذشت لیکن نظر بر وحدت
حالت تحصیل حاصل دانسته محو صباح یکدیگر گشت ۞ خواستم درد
سوز پنهان را ۞ بتو گویم که هم تو در مانی ۞ باز گفتم چه حاجت است بقول
که تو خود در دلی و میدانی ۞ در بین دست بر داشتهای گرامی زمام ضبط
و عنان طاقت از دست برده من بدهوش خموشی دوست را
بیتابانه تکلفت فرا آورد چه گویم و چه نویسم روزی نیست که سوز
آتش اشتیاق دل مشتاق را خورشید ... تا
همدوش طپش نساز دو شبی نیست که تب شعله فراق جانی
مودت توامان را از شمع سان از شام تا سحر و شکنجه سوز و گداز
نمیدارند ۞ ... هر شب بالی است ۞

... و گاهی رفع نماید ... شگفت در دل یکدیگر ... واسطه نامه و پیام
بعرصه ظهور در آید ۞ یارب ایل از روی من چه خوش است ۞
تو بدین آرزو مرا رسان نیز و گر نه غالب خان خالص حب مشفق مهربان
گرامی قدر قدردان سلامت رقیمه را با اشفاق تمام و وفاق که بسبب کمال
اتحاد معنوی اکثر مضامین محبت آگین نیابت دل تو و در منزل
از زبان قلم نقش رقم تراوش یافته بود یاد دهی شبهای وصال و
روزهای اتصال که یاد دهش در ایام مفارقت و لیالی فراق گاهی بحکم
وصف العیش نصف العیش دل مهجور را هم آغوش شاهد تسلی میساز د
و وی بمضمون اینکه ۞ یاد هر لطف هجران سبب صد الم است ۞
باز و یاد مراتب آلام میرد از در پرداخته هم مطمئن ساخت و هم
در گرداب اضطراب انداخت ۞ من دانم و دل داند زین
... صد با بیتابی وا کردم و بجیدم ۞ روزی نیست که سوز
آتش اشتیاق دل مشتاق را خورشید آسا از صباح تا مسا همدوش
... نیست که تب شعله فراق جان مودت توامان را
چون شمع از شام تا سحر و شکنجه سوز و گداز نمیدارند ۞ منور روز
مرا ماهی و هر شب سالی است ۞ شب چنین روز چنان آه چه مشکل
حالی است ۞ تسوید تفصیل او قاتی که در زمان حرمان جهانگاه ...

میلا بوری بهار رسید و محبتی که وار رسمی مقدور یعنی ... رب سند نتیجه
بحکم الامور مرهونة باوقاتها بالفعل چنانچه باید بمنصه ظهور نشتافت
الخیر فیما وقع العاقبة باوقاتها باقر علی خان خانصاحب کرمفرمای
مهربان مخدوم قدردان سلامت ورود طرب آمود عنایتنامه
عالی بادوالی انگور حلاوت معمور که هر خوشه انبساط توشه اش
آب و تاب از خوشه پروین گوی سبقت می رباید و هر دانه ات نشاط
اثرش لالی متلالی کواکب را از خجلت کیفیت در درج شب متواری
مینماید در ساعت سراپا سعادت این خوشه چین خرمن عاطفت را
لذت یاب نعمت خاص گردانید و کام و زبان ارادت ترجمان را
چاشنی نعمای عطای فیض انتما بکام دل رسانید که توانم کرد
شکر لطف بی پایان تو گر شود هر موی زبان نتوان شمرد احسان تو
خانه آباد و اسباب فیض بخشی زیاد والی یوم التناد بفضل رب العباد
این دعا از من و از جمله جهان آمین باد بالنون والصاد عالیجاه
خانصاحب مهربان صاحب سراپا شفقت و کرم ...
دل مبتلای فراق یعنی نامه نامی با نشاط بخشی طاق در حالت شدت
شداید اشتیاق رونق مضمون خوشدل کند خیال تو هجران کشیده را
تسلی فرمای خاطر مشتاق گردید و دیده در دوری دیده انتماشای

بجواب

میدهند
که پاس مراتب نسبت در نظر ارباب معنی صوری بیش نیست
لیکن بپاس ارشاد مرشد صوری و معنوی که فرموده اند
بر توکل زانوی اشتر ببند احتیاطاً ارسال جزئی مرسوله سابق
اتفاق افتاد فلله الحمد والمنة که بانهم احتیاج روند او و پیش از
رسیدنش مهم اهم باتمام رسید شکر خدا که هر چه طلب کردم
از خدا بر منتهای همت خود کامران شدم حالا از درگاه والای
واهب تعالی شب و روز بل دمبدم استدعا اندفاع حجب حاجات
است و بس مجیب الدعوات زود بعرصه ظهور آرد زیاده
چه نگارد عالیجاه نواب غالب قدر غنی الالقاب سراپا شفقت
و کرم سلامت چند روز بیشتر بسبب ظاهر خاطر تو دو منظاهر ط
یکدری رو نمود که دل دوستی منزل هر چند متفحص می بود ا
موحشش در نقاب اختفا از رو نمی گشود و عدم وجدان وجه ...
دمبدم اضطراب می افزود ناگاه نصرت صحیفه ظفر انتما مشتمل
... فتح و اقبال و متضمن احوال صعوبت اشتمال ... نوز
که بفضل ایزد متعال بخیر گذشت ورود جمعیت آمود نمود و بر
باعث کدورت ناگهانی اطلاع بخشیده و معنی ... دلها هم ...
در نشیمن ... بر یکدگر انداز ... تو انداز ... دلنشین گردانید ...

44

ابهم در منظور صفت ... نموده نقل ول دوستان صداقت منزل را
هر بار فراق آتش اضطراب میدارد بهر حال کذشته گذشت آینده ازتحمل
و تامل در جمیع امور اند که بردلهای مخلصان مهجور رحم فرمایند از مروت
چه دور که نمیگویم که آتش رنگ پا کل بو کرداند الهی آن گل آتش
طبیعت خو کرداند از قرب مجیب تعویذ مرسوله سابق عمل عزیزی
که تکرارش بعمل آورده لله الحمد که فی الجمله اثرش بظهور شتافت اگر
آینده نیز احتیاطاً الطریق معمول باشد بجاست حرز جان تو دعا
دل ارباب وفاست کو بداندیش چو تعویذ به تجدید حرز جان خویش زیاده
چه نگارش باد جز شوق والده عالیجاه فضل الله خان کرمفرمای ارادت منشان
سلامت نوازش رقعه بدایع بانسخه مجمع الصنایع ورود نمود و منور
فرمود بوسیدم و بر سر دیدم دیده کشیدم ... سای این
مقصر الخدمت عقیدت انتما رنگ لطف و عطای القدرشناس
اصعد فالا تعد ولا تحصی است اگر کریمه لا تقنطوا من رحمة الله
امیدوار کرم نمی نمود بنظر کثرت معاصی بستر گردن ایام حیات
بسیار دشوار بود که ما مقصریم تو دریای رحمتی
جرمی که میشود بامید عطای تست انشاء الله العزیز عنقریب چشم
دل را کحل تراب اقدام فیض القیام منور میسازد و باظهار خوشه نارسانی
...

45

رفع حجب مهاجرت نیست توجه باطن تعهد مواطن بالصورت توقف آیات
سعادت سمات جلوه گر دیده و دل مشتاق را مبتلای شداید فراق
پسندید بضرورت هیئت مزاج و هاج پرداخت و بدوری تجویز
در ساخت خوش باش که ما خوی بهجران کردیم برخود دشوار را
بر تو آسان کردیم زیاده چه نوشته شود جز آنکه دریاد تو ایم
هر کجا ایم حاجی محمد حسین حاجی صاحب بسیار مهربان سلامت عنایتنامه
عالی رسید و نعمات و الا انه چاشنی بخش فوالله صداقت که دیده
ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی وعده ورود انبساط
آمود ... از عید سعید بود بعد عید هم عدم الفاد و عده که نظر
بر شدت انتظار حکم وعید دارد خیلی بعید نمود ای همه وعده ات
وفا میشود و نمیشود مختلط از تو باصفا میشود و نمیشود چون شدایم
انتظار از حد گذشت و طاقت تحمل درد مهاجرت باوجود انهمه
قرب مسافت طاق گشت لاچار خود عزم دریافت دولت مواصلت را
... انشاء الله العزیز عنقریب بخدمت میرسد و دل و دیده مشتاق
بکام میرساند زیاده آنچه نوشته شود شوق است و بس
غالب خان خانصاحب مشفق بسیار مهربان الم یاد فرمای مشتاقان
سلامت مدتهاست که بدون سامی صحیفه مسرت بخش دل دوستان

زیاده چه نگارش رود جز شوق نواب غالب خان نواب غالب قدر قدردان
مشفق و مخدوم مهربان سلامت کو دمی و آنی و لحظه و زمانی از نظر
کرم ابر مکارم قیابت ملاحظه کرامی تعالی شانه بجمعیت و جمعیت با نجام
رساند بی تردد خاطر و بی دعای نیاز انشاالله مجیب الدعوات عز عز
آن را قرین اجابت کرداند بگذرد دستیم که لحظه از یاد تو خاموش
فراموشی شده مطلق فراموش خصوصا آن انیس اشتیاق آن
یکتا زمره نمود با وجود فوج قلیل تفاوت کثیر بیشتر از اشکر ظفر پیکر واما
فاما بیکار طلب بودن بل تفحص مقابر نمودن دل محبت منزل را آنقدر
درگرو اضطراب دارد که قطع نظر از قلت آرام خور و خواب
کثرت تفکر بتصور استعمال مزاج شهامت امتزاج درین امور
تحمل طلب بنای اطمینان را کلی از یاد می آرد اگرچه بمقتضای
تقدیر زمین بر سر زمین آنچه بعمل می آید صلاح وقت و عین مصلحت
خواهد بود لیکن بودن فوج همراه اول از سرداران فاما اگر بر تقدیر انکار
کار که وقتش معین نیست یکدیگر را اعانت و غیر بر کی
متعذر باشد هر کز مسموع نشده تا بدین چه رسد مجوز شدن
نواب مبارز بهادر سلمه الله الاکبر که دستور العمل روزگار اند
درین باب بسیار عجب می نماید بهر حال معنی الخیر فیما وقع دلتسلی بوده

فی الواقع اللی بخش میکرد و دو الا
غالب است بلای بدبرو انتهای آن
شهود از مضمار ... محبور
با رامید فاور ... دلهای محبان
تحقیقی ... خیر تسوید این
توجهی مفصل ... علی الخصوص
مقدمات ... کرامی علی حاصل
ازین مسافت بعید مجمل تحصیل
بر داختن است اما از ... خورد
با وجود بعد ... آن مانع ملاقات
روحانی نمیتواند شد و ... راحت
و محبت شریک غالب ... بیانات
نگارش ... واجب علی الاحباب
میرود ... ازین پیش آمد کار
سپاهگری کار ... مراتب سرداری
کرمی الحقیقة کمال ... بایدی
لاحد ... سپاهگری ... از

آئین حزم و احتیاط در ایام دست و او دولت حضور گاهی
عدم تحمل حرفی بجز توقع نیامده و در زمان دوری مسلم اگر مخفی نماند
حالت حضور مرعی باشد چه دور بلکه بپاس مراعات قرابت حفظ
الغیب حضور و حضور زیاده شوق والدعا فهو المدعا فضل الدین خان
خان صاحب مهربان سلامت صدور سامی صحیفه سراپا سرور که گویند
دلپسند رسانید و بدریافت مژده خیریت کرامی منبسط گردانید
زمینداران عاقبت اندیش را از راه کوتاه بینی و کور باطنی هجوم اشجار
وانبوه احجار را حصار عافیت اندیشیده بغرور کثرت جمعیت
سودای تمرد در سر داشت بفضل قادر متعال و توجه فرمایان تفقد
اشتمال با استعجال کمال بکیفر اعمال و خامت مآل رسیده آواره دشت
وبال و نکال گردیدند حالا انشاءالله العزیز عنقریب بعافیت مراجعت
صورت می بندد و از الم دوری حضور رهائی و دست میدهد هیچ
وصال التجونه واحسانه بسیار قریب الطلوع تصور نموده باطمینان
... و بفرمای ره نوردان وادی مهاجرت
گشتند خطوط خان غالب قدر قدردان سلم الرحمان درین اثنا
متواتر رسید نواب مبارز بهادر بسبب ... نمت بسمت
بسمت تشریف دارند و خان مذکور همراه گرده گشته و مخالف تا حال

از نهر ربانده جلدی خان مهربان
درین امور خاطر را خیلی متردد دارد
اناً فاناً بجناب مجیب الدعوات بجمعیت
که این هنگامه نموده قضا و تحسین عاقبت
منقضی گردد و دبلان ... را به
بجمعیت ... بلوا ... برآید و ظهور
بتعجیل این تمنا و معنوی آنچه کمالات
صورت ... و زیاده شوق
والسلام علی الدوام میرزا محمد میرصاحب
من مهربان من بیکس نامه عنبرین شمامه
بالخیر عطر عنبر رسید و مشام جان
و دماغ دل را معطر و معنبر گردانید
قاصد رسید و ساخت مهرنام ...
من درین ...
تا ... موید ... رفیق ...
مشفق فتح باد ... بر زاده

وشمه کوته اندیش سزای اعمال کموده مآل رسید حالا از جناب واهب تعالی
امیدوار است که این شهسوار مضمار و تیغ و قلم را بر رستم و افراسیاب غالب
و نیرانداز ترا مظفر و منصور گرداند و ازین مژده راحت افزا احبا
جمله محبت اختیار را سند ابد قریب مجیب میرزا محمد ملنس میرصاحب کرمفرمای
قدردان سلامت عنایت صحیفه التفات انتما با عطای لوز و مربای
لذت ماء و رود حلاوت آمود نموده کام جان را شیرین دل و دماغ را آشنا فرمود
اگر زبانی هر سر مو گیرد ... شکر شکر گردد و کمر موافق عهده شکر این
مرحمت سراپا راحت نمیتواند برآمد که توانم کرد شکر لطف بی پایان
تو کز نشود هر مو زبان نتوان شمرد احسان تو اللهم زد فزد ثم زد
میر صاحب کرم گستر میر مفخر سلمه الله الاکبر بنابر تسوید نمیقه شوق و علام ...
رقیمه علیحده شکوه محبانه داشتند شیرین کار بهای گرامی کرفتاری از تنگ
... در اصلاح و الله محبت سیحائی نمود این بیت کاری گذرد
این کارتست این کار تو زیاده آنچه عرض نماید زیاده است میرزا محمد
میرزا صاحب مهربان من سامی صحیفه سراپا ... منتخب تهنیت
عید سعید که مجمع دوستان مهربان مبارک و همایون باد در ساعت سعید
رسید و سرور رسانید جنان خورسند گردیدم که ندارم ترا
دیدم یاد کنش مسرور راحت بخش دل و جان گردید و مضمون شوق ...

... نایب ... و ساعت ...
یاد کنش ... تا ...
و ... سرح بخشی اعجاز ... تعیّن
دلنشین گردانید ای وقت
خوش که وقت با خوشی گردیده
از فضل ... جناب ...
زیاده نبدیک ... قدردان
نواب صاحب قدیم الاشفاق قدردان
کمر ... سال سلامت ... آرزوی
حصول دولت حضور پرسرور ...
بیرون از احاطه قدرت قلم
و زبان ... معاش ...
که بعد استماع خبر ... از جلت
نواب مغفرت مآب طاب الله ثراه
بکلک ... عز الفیض ...
املا ... عدم ورود ...
التفات ... نامه ...
... رسانید ...

اندیشه کم توجهی را می که نظر بر سوابق عنایات آن امید گاه مشفق
خصوصیت که عرضش نمیکنند بتصدیق ... بود الاول ...
منزل که از مدت بحسب قسمت بتقریب قلعداری قلعه ... تعلقه ...
در گوشه عزلت بیاد بزرگان قدردان شغل بروانست و متوقع
صدور صحایف قدرشناسان مهربان خود را به تسلی و اطمینان
آشناساز را باین هر گونه تردد و اضطراب بود الحمد و المنة
که درین ایام میمنت التیام نوید مسرت جاوید رونق پذیر وقت
مسند وزارت و کهن بذات فایض الحسنات و تشریف داشتن
در رکاب نواب معلی القاب قمر رکاب فلک جناب مدظله العالی
سامعه افروز گردیده جواهر مراد در سلک آرزو کشیده و جنانداما
دل و جان را مالامال لآلی انبساط و جمعیت گردانیده و ...
متعال این مژده سراپا راحت را مبارک و همایون و مقدمه ترقی
اقبال روز افزون کرداناد بمحمد و آله الامجاد خیر طلب بخلافت
نظارت ... نواب سعادت الله خان بهادر
اراده دریافت سعادت ملازمت نواب مستطاب ...
طلال دارند عزم جزم دارد که بخدمت ... دولت حضور
بزرگان مهربان ... طبیعت ارادت طوات از ابتدا خوبند برنفشه

الفت ... بادو در صورت ظهور
این ... توقع قوی است که در زود ...
درین زودی ... تا حصول
این تمنا نظر بر الطاف قدیم متوقع
کرمفرمائیهاست زیاده ... بدیک
از فضل ... به نواب محتشم خان
نواب صاحب کرمفرمای مهربان فیض
بخش قدردان سلامت آرزوی
ملازمت سراپا مسرت چه گوید
بشرح در آرد که زبان خامه در بیانش
بعجز و قصور اعتراف دارد هر چند
بحسب ظاهر ... دوری دولت
حضور فیض گنجور مقسومست لیکن
بمقتضای قدم بندگیست در
دعای اعتلای لوای دولت ابد
شغل ... الحمد و المنه ...

بلیغه جیکاه

دعاهای بی ریا بعد ظهور شرافت وحی برکز قرار یافت اعنی
مسند بخشیگری و آگهی از بدات سراپا التفات رونق گرفت
و دل و جان راسخان صداقت لغان جمعیت دل خواه پذیرفت
ایزد تبارک این مژده جان بخش را همایون و مبارک کرداناد
بکم و خیر طلبان صادق الاخلاص را التماس توجهات خاص بکام دل
رساناد خیر طلب عزم جزم دارد که برفاقت امارت و ابالت مرتبت
نواب سعادت نشان خان بهادر ... دریافت حضور مجمع النور نواب
فلک جناب خورشید رکاب مدظله العالی وا رسد خود را از ظلال افضال
بزرگان تفضل اشتمال رساند و بصورت تخرب متوقع است
که بدولت ملازمت سامی دست دهد و دل و دیده از رویت
کامیاب تمنا گردد ما ظهور این امنیت تردد دارد که بپاس اشفاق
قدیم در گوشه خاطر علطر جا داشته باشند زیاده چه عرض نماید
بمیرزا نجف قلی قدردان کرمفرما عالم اسرار عالم و مافیها سلامت
استماع خبر کدورت اثر بشائبه ... خبر ... شد
از سر و صبر از دل ربود بسیار شدت الم وقوع واقعه متواتر
بیار با خیرت ... اند تعزیت نویسی چیست و ماتم داری چه ...
گردون مدام خون جگر میدهد بمراد ... و دمی نزند و دگر میدهد چرا

... از جیب و دامن عالم عالمیان را الجواهر زواهر مراد مالامال گرداند
از مطالع انتعاش کلک مسیدست ... دست بداد و که سر خوش
بصفحه کاغذ فرود آید تا حرفی بکام دل رقم نماید و از اعتلای مراتب
خوشدلی کاغذ ساده رو را وسعتی بدست ... افتاده کردن با اطاعت
بنان و قلم در وجد نادل و دوستی منزل تحریر مانی الضمیر پرداخته
از شدت تردد دارد اگر لطف مرسمان روزگار تقدیم مراسم مشعارف
پرداز و تبعیت رسم قدیم طبع شکل پسند را در محفل تازه گویان
غرق عرق انفعال میسازد لهذا الکوش و کردن عید خجسته نوید ابلالی
تهنیت وجه د با وجود کرامت آمود آن برگزیده ایزد معبود که بفضل او تعالی
شانه همت و اسطه آسایش و خورمی خاطر مخلصان است باد زیب و زینت
دلخواه بخشیده هردم بزبان حال و مقال باین ترانه دلنواز مترنم است
عالمی گوید مبارک باد بر تو عید نو من مبارکباد از رو تو گویم عید را
... العباد مراتب انبساط خیر طلبان جناب فیضمآب انافا نا رتبه
... بر گرداند و بالنباش بالقصار نواب ارادت خان قبل این ارادت کرین
سلامت بعد رخصت از جناب عالی عازم منزل مقصود شده اوایل
ماه مبارک در نواح نیلوره ... محالات متعلقه ... و کمالات
مرتبت صاحب سراپا لطف و عطا سید مصطفی سلمه الله لشکر بصعات

لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش قدرپا بیاقی از محالات
نواح تعلقه ... که با وجود و بر این حال ... دو سال رسید پیشکش
بجمع کامل احتمال دارد و تحقیق دارد نهم ماه عازم کرنا تک شده انشاء الله
العزیز بعد رسیدن بمقام مرقوم پابیاقی جدی حتی المقدور تفحص نموده مفصل
معروضه دارد بر تقدیر عطای سند و تفویض تجویز فدوی توقع
مصمم است که مجرای فدویت فدوی قدیم مجدداً العرصه ظهور شناید
و بخلاف حال مورد افضال خاص که توقع داشت وارد گردد
قدریان خود را بغرای قدر بعضی مطالب توجه طلب سید مذکور از بودی
خطی فدوی بمحبت دستگاه اعتقادی با بورای نوشته معروض ارباب
حضور خواهد کردید بذل توجه کامروا در انجاح امور مسطور باعث آرزوی جاری
فدوی و صلاح دولت بندگان عالی است زیاده چه عرض نماید جز اینکه بنده دام
مخلصم دعا گویم آفتاب قدردانی تابان باد را لکمندرایی ذات سراپا
التفات الصاحب مظهر اتم لطف و احسان همواره سایه گستر عافیت
خیر طلبان باد نیاز قرین محمد امین که دنیا همه جا و همه حال ... فیض ...
و سیله جمعیت دارین تصور نموده بدعای اعتلای لوای دولت
و اقبال ... پرداخته بعد رسیدن خطوط ارکان
ارکاته و آدونی ... بودن خود در لشکر کلفت بحاصل محض داشته

و یکبار رفتن بوطن بسبب بعضی امور ضرور ضرور راکر معاودت با سعادت
زود صورت بندد بهتر الا انها شود که بدولت حضور فایز گشته
رهگرای وطن گردد این مرتبه بدون حصول سعادت ملازمت که باعتقاد
فدوی فی الحقیقه ملاقات آخرست ظهور اراده مذکور بر خود گران
می آید هرگز چنین نبودم که درد دل بنالم این بار درد دل من
غم میکند گرانی زیاده چه عرض نماید جز بندگی فضل الله خان خلاصه محبان
معیم قلعه قلوب محبان سلامت قبل از استماع کسل مزاج و اخلاج
بعضی کسلی در مزاج بود و انفراج استیلا یافت که دوش تحمل بار شد نتش
بر نتافت هرچند کافت موجبش بر نتافت بعد دریافت کیفیت احوال
خیر مال که بفضل الهی قرین عافیت باد بعد ظهور شتافتن معنی انگار
معنوی بمدارج دریافت شتافت آری این جوشش مهر در دو سینه
یک می بود و دوا انگیزه شافی مطلق زود تر مژده شفا که باعث شفاعت
مبشر سار دیده آرزو پرست بکام دل بحصول آرزو پرداز که شاید فرسنگی ...
بحال راحت و حال ملال سبب ملال است و در زمان سرور موجب
سرور منقد ... حق نکند کر را از ملال دوری دور و بدوام سرور
مسرور دارد بالنبی و آله الامجاد دعای ... من و ارحلقه
ایمن باد غنچه سان صاحب من ... تردد خاطر که بدید احوال

لقصور فرموده شده دبان مژده جان بخش راحت جان بخشیده مصرع
بهر نوید محبت گوش تو هوش من / سر تا پا چو حلقه در گوش کمی صدا است
گوشی با فیض نوشت همدوش همت هم آغوش نشاید آرام باد بحجه
و آله الامجاد میر علی رضا صید و صید مضامین برجسته سلامت غزال صیدی
مانند غزال رمیده برکی از صحرای خاطر جسته که هر چند فراوانی مینماید دست
بیاض که در سواد مشکین آن آهوی برجسته را بزنجیر حروف مقید ساخته بود
نیز بعرض نمی آمد چون بالفعل بتقدیم بعضی امور ضرور فرصت تفحص ندارد
متوقع مهلت است ان شاء الله تعالی باطمینان خاطر متفحص شده بشرط بهم رسیدن
بخدمت میرساند و میرسد العاقبة بالعافیة غفور تمکین جان کورنش فدوی
صداقت قرین محمد این بجناب فیضمآب صاحب قدردان ملجا و مآب اشتیاق
[illegible] طلبان خانه صاحب مهربان مدظله العالی اوج گرای در رفعت آرا
آرزوی ملازمت سراسر مسرت زیاده از آن که عرض نماید و حسرت نارسائی
بتوقع تعویق رخصت بزرگان بیش از آنکه بقلم در آید رهی اتفاق بعد
سالها بسعادت ملازمت رسید و بنا بر امور ضروری الا ینبغی روزی
بکام دل کامیاب دولت حضور نگردید مصرع آنقدر هیچ وصال تو نگردید
که کسی چند داغ شب هجران سازد / بهر حال الخیر فیما وقع حالا ان شاء
عنقریب بید روز فضل الهی روانه حضور پر انوار شده میگردد و الفصال
ایمن

[illegible]

ایمن از دل و جان / در دلش گر نبود نقش جا نبود دلش فخر بجا / ملک باده بندگی
نازنده که ازدواج برجهند بمبارکباد خانه زاد عقیدتمند بر بهجند ادای آداب
تسلیمات نیاز را وسیله حصول سعادت سرمدی دانسته بعرض
باریابان حضور کرم گنجور قبله زمان و زمانیان کعبه جهان و جهانیان
میرساند که مژده عالم نواز ظهور تازه نهال بوستان جهانبانی
گلشن آرزوی غلامان صداقت نشان را بگلهای نشاط و ثمرات
مراد شگفتگی جاوید بخشیده رشک روضه رضوان ساخت و علم
انبساط دایمی در عرصه دلهای فدویت انتمای فدویان عبودیت
توامان افراخت فروغ نخستین اختر اعظم طلوع این والا کوکب سپهر
کشورستانی را بر جمیع بندگان جناب عالم آب [illegible] خجسته و مبارک گرداناد
و کورنشات تهنیت سمات خانه زادان ارادت آیات را بدرجه اجابت
رساناد بلطفه و فضله / ازدواج برجهند بمبارکباد خانه زاد صداقت پیوند
به بهجت نگذاشتن گلهای تسلیمات نیاز بر سر عبودیت طراز بر فرازی
آنرو واصلی نموده بعرض سربلندی یافتگان پایه قرب آستان عرش
نشان قبله بندگان کعبه فدویان میرساند که نسیم فیض شمیم نوید سرسبزی
تازه پذیرفتن گلشن دولت و اقبال نظر نو نهال چمن حشمت و اجلال
که بفضل ایزد متعال در ظلال افضال کرامت اشتمال ثمرات کمال عمر و

[illegible]

آمود مشعر بر انحلال عقده شعر بدر جاجی که در معما گوئی کوشش از
بدر منیر و تابان تر از ملک جاجی است و ر و دمهود و معزز نبود
اشعار شاعر مذکور اکثر تامل طلب است خصوصاً شعر مرقومه کلک کرامت
سلک مصرع مور چه خال تو دل میبرد / بانصد و هفتاد و چهل میبرد / جنلی
فکر میخواهد و جزو اعظم رسائی فکر اطمینان خاطر است که درین ایام
حکم کبریت احمر دارد بهر حال نظر بر امتثال امر آنچه بالفعل بخاطر رسید
بعرض میرساند بحساب ابجد بانصد عدد حرف ثاست که بتلفظ ترکیب
الف با نصد و یک میشود و بالفظ قرار هم عدد است و هفتاد عین است
از عین آفتاب و از آفتاب مهر و از مهر محبت ما سوای محبوب مراد
داشته و چهل عدد میم است میم ملفوظی که دو میم و یک یا باشد نود میشود
و نود عدد صاد است و صاد ثلث را تشبیه است بچشم از چشم نظر بغیر
ملحوظ نموده میگوید خال تو دل عاشق میبرد و صبر و قرار و محبت اغیار
و نظر از ما سوا قطع نموده بسوی خود میکشد که محبت غیر نماند و نظر
بغیر نفتد مصرع ما نظر العین الی غیرکم / اقسم بالله و آیاته تمام
المنع است والله اعلم بالصواب میر علی رضا صاحب شفقت انتما
رعب صید دلها سلمه الله تعالی از استماع نوید سرا پا امید حسن
سرانجام مراسم شرب جوزی سامی سامعه را لذتی دست داده

[illegible]

جان خود را از باده سرور خار غم معمور / کیفیت نشاط و دور مملو باید ساخت
و آهوی دل خود را چو دانه در دام فریب خرگوش مزاجان شیر روباه
اسیر کن روزگار نباید انداخت درین ایام از تماشائی مآل نا
اندیشی و بجرم ناکوشی و لحاظ از خودرفتگی آهو و شیفتگی او بحرف
ناخوش صدای ساده دل فریب هر ممزوج بظاهر شیرین و دشمن
غزال چشم خون آشام خویش و بهلاک رسید که او بسبب پیش آمد همین
واقعه واقعا بدریافت درآمد هر ادوستی دشمن دوست نمائی
دغل دوروبه راست پندار و بمدارائی اعدای سر دوست اخلاص
عداوت در بغل مقارن صداقت انگارد آخر کار بپای خویش در مهلکه
کربت و غربت مرگ ناگهان در آید و بلا اهل بگردد کان سخی خودی
دوستان جان دوست از سر جان ناگذشته بی اندیشه پا پیش
مگذارید و روبره مخوف دام فراموش مکنید اول جنبش اقدام درین
طریق وداع عافیت است و سلام رخصت سلامت مصرع جگر نداری
سفر عشق مکن / آب تیغ درین راه ز سر میگذرد / ایضاً بعزیزی
دوست دوستی دوست و دشمن را از دشمن نشناسی بن برار با
امتیاز امتیاز دوست و دشمن ضرور و اعتماد نمودن بر دوستی
دشمنی را بنا بر شدت عداوت آعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک

نظر باظهار یکدلی و نیک اندیشی خویش فرحتی ادید توجه رستم جهاد اِن
اصغری و تماشای معرکه سر بازان از سر جان گذشته اشاره بنوشیدن
جام طیب مل شهادت نمود و بعد تفحص و تفتیش ما حصل سوال با صواب
جواب صورت حال مصداق مقال بدین معنی معرض گذارش آورد
که ای قوی دست خصم مخفی جگر خراش بسرمه آبداده تیغ بران
ناله بر خون جوش فرو نشاندن من لبکه و اختیار از نوا و قبول خرالت
و انفعال از ارادهٔ هراره جوهی من واد جهاد دادی و نه پسندیدی
که بقدر طنین پشه صدای تحسینی از در دولب بر آید و بگوش یکی از
اهل هوش در آید بصورت در جدال جهاد صغر خاندهٔ خویش نباید
شهره و آوازه پسندیدم تا مگر بسبب بازی بر سر لسان کسی نیفتم
و در پردهٔ دوستی بقبول محنت قتل دشمنی بکامی بر دو در یکانگی خود را
از اصل خلقت کنفس واحد وا نماید و دعوی بهم محشوری خویش تا حشر
بل از آن هم پیش در صورت دوام شهادت واجب القبول به ثبوت میرساند
اللهم احفظنا من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا بنواب ثریا نجم الدوله
قدردان و کرمفرمای صوری و معنوی سلامت نامهٔ معنی اما تفهیم
بر تحت معنی چند بیت مثنوی مولوی معنوی که در اول دفتر فرموده اند
بیت در غم ما روزها بیگاه شد روزها با سوزها همراه شد روزها گر
امتثال

رو باک نیست تو بمان ای آنکه
... نیست هر که جز ماهی ز آبش
... شد واکه بی روزیست روزش
... شد در نیابد حال پخته هیچ خام
... کوتاه باید والسلام وارشاد
... ظم نزد دردریافت معانی
... مذکور تامل نماید و آنچه بخاطر
... بعرض رسید رسید و بافهمی
... و معنی رساند که بیجان موج
... رسائی نحو دست رس
... داشته کرمعنی رسیده فاز
... از بالای طبع بکر کشیده باشند
... رساطبع را بهر صورت شدن
... رف زدن در معنی خود را
... ر ظلامت نمودن است
... بحکم الامور معذور المعذور مجبور

امتثال امر گرامی لازم دانسته آنچه بعقل ناقص رسید بعرض آن
مجمع کمال صوری و معنوی میرساند بنظر توجه اثر خواهد رسید و
باصلاح بهره ور خواهد گردید مولوی معنوی نظر باحوال ما بیکاران
بزبان فیض ترجمان بیان میفرمایند که روزهای ما به سوزان
در غم احوال خود یعنی غمی که لازم حال عاشقان حقیقی میست گذشت
و سوزها را از این غم که در غم ما سوی لبس رفت سوزها عارض گشت
بای حال روزها بهر نحو که صرف شده باشد غم نیست تو با ما باش
خطاب بجناب کبریایست یعنی توجهی که ترا با ماست و عشقی که ما تو
داریم دایما بماند و دام محبت تو دولتی است که هر کس قدر آن نداند
مگر سالکی که در بحر عشق تو صفت ماهی بهم رساند که با وجود دوام آشنائی
آب یکدم بی طلبش طلب نماند بیت نکویم که بر آب قادر نمیند که بر ساحل
نیل مستسقی اند و هر که ما سوای مایست یعنی خوش عشقش بدان درجه
نرسیده که بکلی از غیر تواند برید یعنی از دریای محبت سیراب و تسلی یاب
گرشته شغل زاد و غیره بطعامات روز روزشی و دیگر امور که کسبی شغل پذیر
تواند گردید بخلاف ماهی که غیر از آب هیچکس او را بدام الفت نمیتواند کشید
و آنکه بی نصیب محض است یعنی از دولت کلی و جزئی عشق معشوق برحق
مطلق بهره ندارد روزش ضایع شده و عمرش باطل بیت عمر ضایع

سعی باطل راه دور و ... جون در یاب نیست
اینمقدمات مقدور راقم نیست
بیت آخر ختم بیان آنچه مفعوم فرمودند
پس سخن کوتاه باید والسلام
غنا نیتیانه نوازش آمود
رباعی چند
ای صاحب کرم گستر قدردان
مظهر اتم لطف و احسان مدظلکم الله
تعالی ابدا همه سرایا منتفضن مانی الضمیر
صداقت تخمیر بود در حالت شدت حرارت
شداید اشتیاق و حدت
فراق بوررود مسعود مسرت اندود
سربلند بهای عطا فرمود و اتحاد مضمون
توجه مشحون مضمون باو نشین این شعر
قدیم تبازگی و لنشین نموده بیت
دلها همه در نشیمن راز یکمد کرانده
بر تیر اندازان نهال عبارت شاخ

و بر کس حرف و لفظ کلی از گلستان احوال دل و جان رسید بیان
تواند گذاشت در گلزمین دار الالفات منشیٔ تقدیر نشو و نما نیافته
و الفاظ و استعارائی که تار سای کلام در نیمقام لعرصه تحریر و تقریر
میشتابد بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله ضرورة بدستیاری زبان
و پامردی قلم بجلوه گاه ظهور شتافته بر ارباب امتیاز هویدا است
که عبارات مستبذل شوق و شغف قطع نظر از عدم صلاحیت
شرح درد دل تو دد منزل بمصداق بیت مگر گرچه سحر آمیز باشد
طبیعت را ملال انگیز باشد بر طبایع مشکل پسند ناگوار است لاجار سعی
در تسوید اثرات تحصیل حاصل بنداشت و حواله اش بوجدان
همه دان که مشرق انوار لطف و مروت است اولی انگاشت بیت
خبر دوست زدل پرس که دل میداند هر نفس قاصد او میرود و می آید
احوال تذبذب اشتمال تا حال بنا بر عدم تعین وضع معرض عرض در
نیابد چندگاه بجست آب خورد در کولا بوده و بی اختیاری خان با فضل
و احسان ملاحظه نموده بموجب طلب نواب معلی القاب دست تماط
رنگیری بملازمت بهره ور گردید و بملاحظه بر همی کارها بمبالغه تمام مقرر
گردانید که زمام اختیار جمیع کار و بار ملک و مال بدست اقتدار خلف
الصدق یعنی خان معز الیه گذرانند و جز طلب برفاقت خان مشار الیه
ان ارای

... و در انتظام امور برهم شده
... تردد نماید چنانچه در جواب
... بیمان موکد باقسام ایمان و پیمان
... مکرر خطوط طلب فاضل خان گرویده
... بهر ادراوا سطه محرم مخزن اسرار
... سبیل آن انبر تقدیر بخش
... معنوی زرگان و موافقت
... چندی اراده بنال ساکن
... در انتظام مهام سرکار بخلل انداز
... سبب الاسباب ... مبرا ...
... ذکر نواز نظام بخش عالم
... بیت تا در میانه خواسته کردگار چیست
... ازاحوال کرامت اشتمال
... ارشاد نشده چندی فرا اطاوه
... قدردان از کسی شوق فی تنفج
... بیان ... بیت بنهان در ...

آن رازهای که در ساز بند محفلها لیکن پس از نشان آمد چندین کرامات چشم
و گوش کس ندیده و نشنیده همت عالی نهمت در حق خود و رفقا چه تحویز
در همه جا و همه حال گوش را آواز و چشم را اخبار جمعیت و قرار تصور نموده
مفصل اجمالا بامید فرمود ظلکم ممدود در رب المعبود الی یوم الموعود فاضل خان
رنگین ساز محفل فضل و کرم سلامت آب و رنگ توجه و احسان آن رنگینی
بخش گلشن لطف و امتنان را بادل و جان صداقت نشان از رنگی
رنگین نموده که رنگ آمیزی گلهای رنگارنگ گلزار جهان بر رنگ
در جنب آب و تاب رنگش بقدر برگ کاهی رنگ ندارد حالا که رنگهای
روزگار رنگ تازه بر روی کار آورده اگر رنگینی معنوی که برنگ گل
همیشه بهار از خزان تغیر رنگ محفوظ است اکتفا فرموده از رنگ ظاهر
که بمقتضای سن در نظر ارباب صورت برنگ دیگر صورت می بندد
معاف نموده شود گنجایش دارد بیت ساغر زدن بر خطان بی مزه نیست
صهبا کشی از پیش سپیدان نمکین است زیاده بندگی عزت علی خان مهربان
صاحبا درین روزها عزیزی از عزیزان بشکر دو تحفه آورده تازه درین
دیار وارد شده چون اسم خود عزیز دلهاست و بفروغ چهره شمع محفلها
قلم در تحریر تیزی نوک سنان مژگانش در تحت میگردد و زبان
در تقریر سنگدلی و سخت کوئی و تند خوئی دلربا باز اشکرا گرخت رفاهی
سنگ خط

که اگر سرشته نگاه نظار کیان ...
سلسلهٔ محبت پر بالش بگذند از
ار تیزی و چابکدستی هردم فدم
رزرق زهره را در بزم فلک ... لاف
یکتائی بر نیند زینبغمه سرائی
دست جاودانش ... در کفای ...
حلقه در گردن فاخته در گلشن
جهان سر بدعوای جون شنوای ...
میکنند کنز این بیت بر ما ... در روقت
رقص واقع شده بیت رقص ...
دم کر بانیری چشم تماشاکانی ...
توری که ... بیت یعنی ...
ابقهم عزیزان جفا جو آتشین
خو اگر زود بیند بکس بحضور
سرور اهلهان میل نزدیک و از
دیده دور هر لحظه دامن ... اش

فراق جگر دوز بمتورش سیر باغ چه داغ انگیز کسی باچشم منتظر چه تماشا کند
کسی رنود بیاید و زنگ غم از آینهٔ دل ما زداید والسلام محمد خان

لسعادت المرخان نواب صاحب قدردان قدیم الاحسان سلامت
شدت مرض جز طلب باده از انست بمعرض اظهار در آید هر چند
بحکم آیهٔ کریمهٔ لا تقنطوا من رحمة الله از جناب شافی مطلق متوقع
شفاست لیکن بمصداق اینکه آنکس که اولش عدم و آخرش
فناست در حق او گمان ثبات و بقا خطاست اندیشهٔ ظهور امر
ناگزیر که بهیج ذی حیات را از آن گزیر نیست اکثر گریبان گیر خاطر
میباشد و فکر ادای قرض سوای قرض مردم وطن در ملک
بتوقع بزرگان قدردان قرض جلیل و بتجار رسیده صفحهٔ دل را
بناخن بخیهٔ غم منخراشد چون ادای قرض مذکور بالفعل بوجهی متصور
نیست وقتی قرضداران و اطمینان خاطر خود بملاحظهٔ کشمکش
وامانده‌های ضرور لهذا التفضلاً امیدوار است که خدمت متعلقهٔ حضور
جز طلب بنام نور نجی غلام رسولخان که باقبال عالی خدمات عمده متوانند
سرانجام نمود مقرر شود تا قرضداران و توابع و لواحق مطمئن خاطر
باشند و جز طلب از صعود این فکر سخت تر از مرض است بالکل
نجات یافته دمی چند که باقیست آسوده که در سایهٔ بلند پایه بسر برد

اگر کار بکسب جنس بسامان شود
زور بازوی ارجمند چه نقصان شود
زیاده چه عرض نماید رای بهچند
لله الحمد والمنة که بعد مدت ممتد ورود
مکرمت آمود نوازش نامه نامی از منصب صاحب
صاحب بر ستان که مفرهای صدا قت
بر ستان بندِ طلا ارجان بر اسکنار
ذره عقیدت قرین محمد امین را
باد و مسرت بنیاد و ارزو باد و مرا تب
عمر و اقبال بفیض استمال روز بروز
و شب و روز میرساند چون ماه و مهر
باوج اعتبار رسانید رسید جا صد
و آورد از آن جناب گرامی بنام
کم شده بامی خجسته نامه نامی وقوع
متعددات تشت بسیار بوجوه شتی
مسموع گردید یقین انجامید

بمقتضای این بیت خاطر فاتر را ساعتی بصحرای ماتم کشید آخر الامر
معنی آیهٔ عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم در نظر تامل صورت پذیر گشته
تسلی ما بخشید که بر در مالت عدوی برقی رهزنی را برده باشد
رهزنی مواهب متعال آن منبع افضال را دولت بی زوال علو
همت عطا فرموده که لعل و گهر در نظر کیمیا اثر عاقبت نگرش از
سنگریزه‌ها ارزش ندارد اهل همت را حوادث که نماید شکست
آب دریا خشک چون گردید صحرا میشود چون انقلاب روزگار نقش
بفضل الهی امید قویست که عنقریب رونق این احوال بر ملال بر گردد
و شاهد جمعیت بوجه موجه رو نماید رسید فرده را ایام غم نخواهد ماند
چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند تا ظهور آرزوی مذکور یقین که در
جمیع امور احتیاط موفور نامقدور منظور نظر دوربین خواهد بود بلقمان
حکمت آموزی چه حاصل از احوال خود چه عرض نماید با وجود توجه بزرگان
قدردان وحشت طبیعت واراده لشکر نواب نظام بخش هرگاه همیشه
افزایش دارد شاید عنقریب این مدعا در منصهٔ شهود شهود شتابد
تفصیل اجمال زبانی در حلقهٔ فیلبانان یعنی الله بخش صداقت نشان
که چندی بحسب قسمت طوعاً و کرهاً در انجا بسر برده بجناب عالی میرسد بعرض
خواهد رسید منصوب سعی فیلبانان مذکور چندین فیل سرکار زنجیر

دراورده در سرکار شده و در زنجیر
از اسپ گرداننده و بارنی بارنی
خود را از در گه باد که بر تبهٔ سوار
رسانده در بن اوقات
نشست از انجا بمقتضای غرب
رخ همت از بهر خدمت سرکار رو داده
ارمبکر دانداگر در سرکار فیض اثر
که بیاد داشتن رسوا رخانه‌های
دیگر امتیاز دارد در سلک هر
جنس گنجائش نماید گنجائی نوکر
گنجایش دارد نظر بر حسن صداقت
و فدویت او در بوقت او وقت
عرض نیست بعرض احوال تجارت
نمود فضل و کرم عالم پرور در حق او
هر چه تجویز خواهند فرمود بعمل خواهد
خواهد بود ظلکم ممدود برب المعبود

سلطان محمد خان قدرشناس مهربان سلطان قلم و قلوب محبان سلامت
عنایتنامه نامی مشعر تهنیت عید سعید در ساعت اسعد رسید و لبریز
دلخواه رسانید رهی نامهٔ مسرت انجام را هر سطرش شبیه شب قدر
بود و هر بین السطورش آفتاب آرزوی روز عید میکشود از فیض
مطالعه آن روشنگر آیینهٔ سواد و بیاض معنی آیهٔ تولج اللیل فی النهار
و تولج النهار فی اللیل بعرصهٔ صورت شتافت و دل و دیده ام دوری
ضروری و رنج بتصور حصول دولت همزبانی نور تازه و سرور بی اندازه
یافت قاصد رسید و ساخت معطر مشام من در بن نامه و دست
نکرنا فه ختن مواهب متعال این عید فرخ فال را بر جمیع قدردانان
تفقد اشتمال مبارک و همایون کناد و عید آینده که چندان بعید نیست
مخلصان قریب و بعید را بکام دل کامیاب دولت همزبانی گرامی گرداناد
این دعا از من و از جمله جهان آمین باد تا ظهور این آرزو بهترین
آئین مترصد یاد فرمائیهاست زیاده شوق والله عافیه الدعا نواب
طالب محی الدین خان عرضداشت فدوی صداقت قرین محمد امین کلمهای تسلیمات را
زیب فرق عبودیت ساخته بعرض باریابان جناب فیضمآب نواب
مستطاب معلی القاب سحاب سایه گستر از ذره پرور میرساند
که واهب بی‌رنج و مقدر مطلق و ... فیض بخش را بوجود

باجود قدر ... از رونق می بخشد
عالمی و بسایهٔ عالی پایه اش بکام
دل کامیاب بدعا توانند نمود ... سعادت
افروز ذات ان احسان منظر
قدرشناسی و فیض رسانی مصداق اتمام
اجمع است لهذا فدوی عقیدت
در خدمت بزرگان قدردان
سعادت نموده با وجود عدم ... بود
دولت قدمبوس حلقهٔ بندگی جناب
عالی در گوش جان افگنده غرم
مصمم دارد در تقبیل عمر و ظلال افضال
بسر برد اگر بود و پروانه کرامت
و چراغ سربلندی یابد جمعیت
دارد و سعادت ملازمت حاصل نمود
گوهر مقصود بچنگ آرد و جوهر جانفشانی
بر روی کار آورده مشمول فضل

کرم باشد تو مرا دل ده و دلبری بین زیاده بندگی و عزم بندگی تا زنده‌ام
رای بهچند رای صاحب قدردان مرا با کرم و احسان سلامت بجدائی را
ظهور شادی و اندوه مواصلت و مهاجرت وابسته بمشیت اوست اگر
عشر عشیر شدت المی که بالفعل محسوس میکرد متصور می بود تا بقای
حیات مستعار بوجهی تجویز دوری از حضور فیض معمور نمی نمود از انجا
خود کرده را درمان نمی باشد بد اختیارانه تلخ دوری در ساخته صفحهٔ
سینه را بناخن حسرت میخراشد و تکرار این شعر هر دم نمک تازه بر جراحت
دل می پاشد مانده ام از دوست دور و زنده ام زین کشت نازنده ام
شرمنده ام هر چند احوال دل تو دو منزل بزبان خود هم چنانچه باید
نمیتوان بیان نمود بهر حال بحکم الظاهر عنوان الباطن حالت
ظاهر را عکس مخفی نمیتواند ماند زبانی برادر عزیز لاله جسونت رای
بسمع رسیده فی الجمله نقاب از چهرهٔ حال باطن خواهد گشود
قاصد چو سخن بنگ نو دنامه چه حاجت اگر چه کم خدمتیهای فدوی زیاده
از ان مستوجب بی توجهی است لیکن اینهمه فراموشی که گاهی بعد سالی
و ماهی بعنایت عنایتنامه بهره یاب انبساط نگردد مقتضای فضل و کرم
آن کرمفرما نیست من خود بهر طور با ز... نکشایم خود که
فراموشی احباب ستم نیست بار عال کر یاد کنی و گر فراموش

در یاد تو ام و حلقه در گوشش
را در عزیز جسونت رای بسبب اضطراب
والد ضعیفه خود جدائی فدوی
اختیار نموده در ظلال افضال سر
یقین که بمقتضای عموم فیض بخشی
مشمول عنایات خواهد بود
چه لازم با کرم گستر طریق موعظت
خوانی بعض امور ضروری التوجه
نیز عرض خواهد نمود بتفضل خاص بسمع
توجه اصغا خواهند فرمود ظلکم ممدود
برب المعبود رای بهچند
رای صاحب فیض رسان قدرشناس
مخلصان سلامت آرزوی حصول
دولت همزبانی گرامی نوعی ممکن
دل صداقت منزل است بملاحظهٔ در
آمدن در سلک مترسمان روزگار

که اختلاف دل و زبان شان محتاج شرح و بیان نیست نمیتواند
عرض نمود توجه قدیم سامی شامل فدوی خوشنود کی این مهجور
از دیر دور رسید در حضور کافیست خبر دوست زدل
برسی که دل میداند هر نفس قاصد او میرود و می آید برادر عزیز
جسونت رای بسبب اضطراب والده ضعیفه خود جدائی فدوی اختیار
کرده بخدمت فیض موهبت میرسد از انجا که بیگانه با توجه عالم نوازان بکام
دل میرسند موی الیه نسبت خاص بجناب عالی دارد یقین است که البته
مورد التفات خواهد بود دوستان را کجا کنی محروم تو که
با دشمنان نظر داری احوال فدوی و بعضی امور ضروری
التوجه بعرض خواهد رسانید و خاطر عاطر را متوجه خواهد گردانید
لطفکم مزید رب المجید تمت الکتاب بعون ملک الوهاب بتاریخ
یازدهم شهر جمادی الثانی فی سنه ۱۲۲ الهجری نبویه مطابق سنه جلوس احمد شاهی
کتبه العبد مقصدی

